از پارسی‌گرایی تا آریایی‌گرایی

(حدود ۱۸۸۰ ــ ۱۹۴۰)

نایل گرین

برگردان: پروفیسور دکتور لعل زاد

لندن، ۲۰۲۲

فهرست

پیشگفتار مترجم

به قول نویسنده مقاله، پروفیسور نایل گرین، این مقاله یک «مطالعه موردی» از ابعاد فراملی تاریخ معاصر فکری افغانستان را با تمرکز بر عملکرد تاریخ بررسی می‌کند و توسعه نوشتار تاریخی افغانستان را با تاکید بر تحولات انقلابی تاریخ‌نگاری دهه ۱۹۳۰ در بین سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۹۴۰ ردیابی می‌نماید. پیش از آن، مورخین افغانستان به‌گونه گسترده، سنت‌های دودمانی و نسب‌شناسی تاریخ پارسیگرایی را ادامه می‌دادند. پس از بحث روی چند نمونه، بالای روشنفکران جدید «انجمن ادبی کابل» و نقش آن به عنوان چهارراه ورود و تطابق موضوعات فکری اروپایی تمرکز می‌کند. مورخان انجمن با تکیه بر دانش زبان انگلیسی و فرانسوی در نشرات خویش به پارسی دری، تلاش کردند تا مفاهیم کاملا جدیدی از هویت جمعی را با تطبیق روش‌های اروپایی زبان‌شناسی (انجمن ادبی کابل / مجله کابل) و باستان‌شناسی (موزیم کابل) شکل دهند و با ظهور اندیشه‌های تاریخی جدید آریایی‌گرایی در اروپا، افغانستان و مردم آن را با آریایی‌های باستان و باختر/آریانا پیوند دهند.

بخش اول مقاله به تشریح اشکال نوشته‌های تاریخ‌نگاری زیر حمایت دولت در طول نیم سده ملت‌سازی در بین سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۹۳۰ می پردازد. بخش دوم، انجمن ادبی را به عنوان بستر نهادی آن معرفی می‌کند. دو بخش پایانی به مطالعات موردی دو مورخ انجمن (یعقوب حسن خان و احمدعلی کهزاد) می‌پرازد تا نشان دهد که چگونه در دهه ۱۹۳۰، روش‌های وارداتی در یک جعبه جدید فکری افغانستان گنجانده می‌شود.

گرین یکی از دلایل احتمالی جایگزینی «انجمن ادبی کابل» با «پشتو تولنه» را عدم رعایت برخی از اعضای آن از «سیاست وزارت معارف برای ترویج پشتو به عنوان زبان ملی افغانستان» در بهار ۱۹۳۷می‌داند. او می‌گوید، نظریه «آریایی»بودن مردم بار نخست در دهه ۱۹۳۰ توسط نویسندگان انجمن ادبی کابل ابلاغ می‌شود و یعقوب حسن

خان را نخستین ناقل کلیدی این نظریه (از طریق زبان‌شناسی) در ۱۹۳۵می‌داند. در این دهه مفهوم جدید افغانستان به عنوان سرزمین آریایی به رسمیت شناخته شده و تا پایان دهه با انتشار نام آریانا به عنوان جایگزین نام افغانستان به اوج خود می‌رسد. تاریخ‌سازی در رقابت با ایران و هند آغاز می‌شود و یعقوب حسن در مقاله دیگرش زیر نام «نگاهی به تاریخ قدیم افغانستان، ۱۹۳۶»، کنیشکا را «**شاهنشاه افغانستان**» می‌خواند. تا پایان دهه ۱۹۳۰، کهزاد نسخه دیگری از آریایی‌گرایی را از طریق تبلیغ افغانستان به عنوان سرزمین آریانا انجام می‌دهد. پس از جایگزینی انجمن ادبی توسط پشتوتولنه، رساله «آریانا» یا افغانستان قبل از اسلام را نشر می‌کند، سپس معاون بخش تاریخ «پشتوتولنه» شده و در ۱۹۴۲ ریاست «انجمن تاریخ»سازی افغانستان را برای ۲۰ سال بر عهده دارد.

گرین می‌گوید، او در این مقاله به جای تمرکز بر «ملی‌گرایی و آریایی‌گرایی» برای ایجاد افغانستان به دنبال تغییرات روش‌شناختی و تجربی است که تاریخ‌نگاری افغانستان را تغییر داد. او اضافه می‌کند: «سیطره تاریخ نظامی و سیاسی به حدی بوده است که عرصه تاریخ فکری/روشنفکری معاصر افغانستان هنوز در ابتدای راه یا نوزادی قرار دارد». گرین، با آنکه یعقوب حسن خان را نخستین ناقل نظریه «آریایی» می‌داند، اضافه می‌کند که پژوهش‌های آینده ممکن است کسان دیگری را نیز کشف کند.

بدخشی در رابطه به همین تاریخ‌سازی و آریانابازی انجمن ادبی در رساله «آریانا و آریانا بازی» خود، چنین می‌نویسد: «کلمه آریانابازی مربوط به تیوریسین‌های فاشیست آلمان و دیگر سفیدپوستان استعماری اروپا است که در قرن ۲۰ اختراع شد... و در اوج فاشیزم هتلری در زمان نادرشاه و اوایل سلطنت پسرش (ظاهرشاه) به این جا رسید. از یک طرف، بنا به فرمایش سردار نعیم وزیر معارف، تاریخ‌نویسان را جمع و آثاری در باره اینکه مهد آریایی‌ها این جا بوده و نام قدیمی کشور آریانا بوده، تالیف کردند. از طرف دیگر، این تیوری فاشیستی تیوریسین‌های نژادپرست دور هتلر، در قالب شونیزم پشتون تبلور کرده، به‌دنبال فعالیت‌های ابتدایی محمود طرزی، امان الله و پشتو مرکه‌ی آن در حاشیه انجمن ادبی توسط امین الله دریانی و یعقوب حسن قریشی، یک سلسله فعالیت‌های

ادبی به اساس تیوری‌های فاشیستی ماهرانه آغاز شد که در سال‌های ۱۳۱۶-۱۸ با از بین بردن انجمن ادبی و تعویض آن به پشتو تولنه و رسمی ساختن زبان پشتو توسط فرمان و پشتونیزه‌کردن معارف سرتاسر کشور، درست در اوج هتلر و پخش وسیع جهانی تیوری نژادی و فاشیستی در سراسر جهان عملی گردید. یعنی در این سال‌ها از یکطرف کوشش به‌عمل آمد که اتحادیه قبایل پشتون‌های مسکونه‌ی قسمت‌های جنوب و شرق افغانستان، که کمتر از ثلث نفوس کشور را تشکیل می‌دهند، به حیث یک ملیت و یگانه ملت (!) جا بزنند و بر آن تاریخ گویا پنج‌هزار ساله، معاصر مصر و کلده بسازند... که در این قسمت از آقای غبار (مورخ تاجیک و مبارز سیاسی) تا احمد علی کهزاد (مورخ تاجیک و شیعه) و دیگر مستخدمین دولتی چون صدقی، توررویانا و مولانا محمد علی هندی در این راه اجبارا و داوطلبانه موظف به ترتیب این شجره ساختگی و غیرعلمی مبتنی بر تیوری‌های فاشیستی و تبعیض‌طلبانه و امتیازخواهی گردیدند».

بر اساس پژوهش‌های من، نخستین سنگ‌بنای «تاریخ‌سازی» برای «افغانستان» را دو مقاله‌ی غبار زیر عنوان «افغانستان و نگاهی به تاریخ آن» («مجله کابل» از شماره ۲، سال اول، سرطان ۱۳۱۰ / جولای ۱۹۳۱ تا شماره ۱۲، ثور ۱۳۱۱ / می ۱۹۳۲) و «تاریخچه مختصر افغانستان» («سالنامه کابل ۱۳۱۱ / ۱۹۳۲»)، می‌گذارد و سپس به مسابقه تاریخ‌سازی و اسطوره‌سازی توسط سایر اعضای انجمن ادبی، پشتو تولنه و انجمن تاریخ (یعقوب حسن، کهزاد، حبیبی وغیره) تبدیل می‌شود (مانند پته خزانه، ملالی وغیره). غبار در «تاریخچه مختصر افغانستان»، تاریخ افغانستان را به دو دوره تقسیم می‌کند: دوره اول – از قدیم‌ترین ازمنه تاریخی تا ظهور اسلام و دوره دوم – از ظهور اسلام تا قرن حاضر [از قرن ۱ تا ۷ هجری (شاهان طاهری افغانستان، سلاطین صفاری افغانستان، سلاطین سامانی افغانستان، سلاطین غزنوی افغانستان، سلاطین غوری افغانستان)، از قرن ۷ تا ۱۲ هجری (هجوم خوارزم‌شاهیان در افغانستان، سیلاب مغول، جغتاییان، تیمور و تیموریان، ازبک‌ها، صفوی‌ها، کورگانیان هند)، از قرن ۱۲ تا ۱۴ هجری (شاهان هوتکی قندهار، شاهان ابدالی هرات، دولت ابدالی افغانستان، دولت محمد زاییه افغانستان)]. او

می‌گوید: «در قرون ماقبل المسیح افغانستان بنام‌های باختر، آریانه، آریاورته خوانده می‌شد و در دوره اسلام مشهور به خراسان گردید». او در این مقاله، سلطان محمود زابلی را «**شهنشاه معروف افغان**» می‌خواند. این مقاله‌های غبار ۳-۴ سال پیش از مقاله‌های یعقوب حسن است و بر اساس همین «اسناد»، تاریخ‌نگاری او را در مقاله‌های خود از ۲۰۱۱ بدین‌سو زیر سوال برده و او را «پدر تاریخ‌سازی جعلی افغانستان» لقب داده‌ام*!

پروفیسور نایل گرین استاد تاریخ جنوب آسیا در دانشگاه کالیفورنیای لاس انجلس و مدیر موسس برنامه این دانشگاه در آسیای مرکزی است. رساله گران‌بهای «مرزهای زبان پارسی» نیز از او است که در هفته‌ی پیش، خدمت دوستان تقدیم کردم (این مقاله در ۲۰۱۸ در مطبعه دانشگاه ادنبورگ به نشر رسیده است). گرین واژه «Intellectual» را در همه جای این مقاله به کار برده که آن را نظر به جمله، «فکری/روشنفکری» در نظر گرفتم. عنوان اصلی مقاله نیز خیلی دراز است که در بالای پیشگفتار داده شده است، اما عنوان کوتاه‌تر را در صفحه اول برگزیدم. در هرصورت، مطالعه این پژوهش وزین را به همه علاقمندان تاریخ کشور توصیه می‌کنم و امیدوارم چنین روش تحلیلی و بررسی تاریخ و مطالعه موردی در میان دانشمندان و پژوهشگران ما گسترش و توسعه یابد.

لعل زاد

لندن، نومبر ۲۰۲۲

---

* لعل زاد. میرغلام محمد غبار یا پدر تاریخ‌سازی جعلی افغانستان. فبروری ۲۰۲۰

http://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzad46.pdf

از گذشته‌های پارسیگرایی تا فراملی‌گرایی باستانی آریایی

و تحول در تاریخ فکری افغانستان (حدود ۱۸۸۰ - ۱۹۴۰)

پیشگفتار: سودهای فکری استقلال افغانستان

استقرار استقلال افغانستان در پی جنگ سوم انگلیس و افغانستان در سال ۱۹۱۹ پیامدهای مهمی برای تاریخ فکری افغانستان داشت. تحولات دوران حبیب الله خان (سلطنت ۱۹۰۱ - ۱۹۱۹) در طول دو دهه گذشته، زمینه را برای روشنفکران جدیدی فراهم کرد که در دهه‌های بعد ظهور کردند. تاسیس مکتب حبیبیه در ۱۹۰۴، بازگشت خانواده‌های تبعیدی از امپراتوری عثمانی و هند برتانیه در ۱۹۰۶ و ایجاد روزنامه سراج‌الاخبار در ۱۹۱۱، همه منجر به ورود آثار اردو و ترکی و هم فرانسوی و انگلیسی و ترجمه آن‌ها به پارسی دری شد [۱]. اما تنها پس از استقلال در ۱۹۱۹ و امتیاز آن برای برقراری روابط دیلوماتیک با شماری از کشورهای اروپایی بود که این کانال‌های جدید فکری گسترش یافتند [۲]. در ۱۹۲۰، اولین گروه فارغان حبیبیه برای آموزش عالی به اروپا اعزام شدند [۳]. سپس به ترتیب در سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۲۴ مکاتب متوسط فرانسوی و آلمانی (لیسه امانیه که بعدا به استقلال تغییر نام یافت و لیسه امانی که بعدا به نجات تغییر نام یافت) در کابل افتتاح شد که شماری از آموزگاران آن‌ها اروپایی بودند [۴]. این سرمایه‌گذاری‌های دولتی در زمینه ظرفیت‌سازی فکری با ایجاد «انجمن ادبی کابل» در ۱۹۳۱ بود که جلسات و نشرات آن عرصه عمومی را برای فارغان مکاتب جدید فراهم کرد.

انجمن ادبی کابل که توسط نادرشاه (۱۹۲۹-۱۹۳۳) تاسیس شد، تا حدی از اکادمی فرانسه الگوبرداری شده بود که او در دوران سفارت خود در پاریس در بین جولای ۱۹۲۴ تا نومبر ۱۹۲۶ مشاهده کرده بود [۵]. این انجمن مانند نمونه فرانسوی آن تا حدودی قصد

داشت که زبان «پارسی دری» را در عصر رشد ملی‌گرایی زبانی پاک‌سازی و حمایت کند. با این حال، عنوان ماهنامه انجمن، «کابل: علمی، ادبی، اجتماعی، تاریخی» نشان‌دهنده برنامه گسترده‌تری بود [۶]. مقالات متفاوت، اعم از تالیف و ترجمه‌شده که در دهه ۱۹۳۰ در مجله «کابل» نشر شد، گستردگی فراملی موضوعات جدیدی را نشان می‌دهد که ذهن روشنفکران ملی‌گرای نوظهور را به خود مشغول کرده بود [۷]. برای این «روشن‌فکران» خودخوانده، انجمن به‌عنوان چهارراهی برای ورود و تبادل نه تنها افکار جدید، بلکه بیشتر از آن یعنی روش‌های جدید فکری عمل می‌کرد.

در میان بسیاری از موضوعات مورد بحث در نشرات انجمن (که متشکل از مجله، سالنامه و تک‌نگاری/مونوگراف گهگاهی می‌شد)، شاید تاثیرگذارترین موضوع برای جامعه گسترده، تاریخ افغانستان بود. زیرا، در مقایسه با مناطق ماحول، در افغانستان نوع جدیدی از مورخین ملی‌گرا در حال ظهور بود که برای آن‌ها تاریخ باستان پایه‌های عمیقی را برای دولت-ملت جدید ایجاد کرد. همان‌گونه که در ترکیه جمهوری‌خواه، مصر و ایران و هم هند اواخر دوره استعماری، باستان‌شناسی که بار اول توسط اروپایی‌ها معرفی شد، برای این پروژه ضروری بود [۸].

از نظر کاوش‌های حرفه‌ی و طولانی، باستان‌شناسی به‌عنوان نتیجه مستقیم استقلال از طریق کنوانسیون باستان‌شناسی فرانسه-افغانستان در سپتمبر ۱۹۲۲ وارد افغانستان شد که به هیئت باستان‌شناسی فرانسه در افغانستان («دافا» - DAFA) انحصار ۳۰ ساله اعطا کرد [۹]. در طول دهه‌ی بعد، هنگامی که تیم کوچک «دافا» کاوش‌های اولیه خود را تکمیل کرد و انتشارات خود را به پایان رساند، دو موسسه جدید به عنوان ابزارهای برای پخش و انتشار کشفیات خود به مردم محلی عمل کردند. اولین آن‌ها انجمن ادبی کابل (فوق الذکر) بود که در سال ۱۹۳۰ تاسیس شد که بخش ترجمه آن، گزارش‌های باستان‌شناسی فرانسوی را به پارسی دری ارائه کرده و یافته‌های آن‌ها را دوباره گردآوری نمود تا تاریخ عمیقی ملت را بیافریند. دومی «موزیم کابل» بود که توسط امان الله در قصر کوچک

کوتی-باغچه در نوامبر ۱۹۲۴ افتتاح شد و سپس توسط نادرشاه به منطقه دولتی جدید دارالامان در ۱۹۳۱ منتقل شد. برای مقاصد مقایسه‌ی، در این‌جا شایان ذکر است که انجمن ادبی کابل و موزیم کابل، هر دو، پیش از همتایان ایرانی خود «فرهنگستان ایران» (تاسیس در ۱۹۳۵) که آن‌هم از اکادمی فرانسه الگوبرداری شده بود و «موزه ایران باستان» (افتتاح در ۱۹۳۷) بودند [۱۰]. در واقع، موزه ایران به عنوان معمار و مدیر موسس آن، آندره گدار (۱۸۸۱-۱۹۶۵) را استخدام کرد که پیش از نقل مکان به تهران برای «دافا» در افغانستان کار می‌کرد [۱۱]. اگر تحولات افغانستان به‌وضوح با الگوهای منطقه‌ی مطابقت می‌داشت، لزوما از آن‌ها عقب نمی‌ماند.

برای ایران یا جاهای دیگر، استقرار ملی‌گرایانه باستان‌شناسی و موزیم‌شناسی یک موضوع کهنه در دانش شرق‌میانه و آسیای جنوبی است [۱۲]. این مقاله به جای پرداختن به سیاست آشنای ملی‌گرایی که بدون شک مورخان جدید افغانستان در آن سرمایه‌گذاری متفاوتی داشتند، به جای محتوای فکری نوشته‌های آن‌ها، بر روی ابعاد روش‌شناختی آن‌ها از طریق اتخاذ روش‌های زبان‌شناسی، باستان‌شناسی و سکه‌شناسی تمرکز می‌کند. این مقاله با ردیابی مربیان و منابع ویژه این روش‌های وام‌گرفته‌شده، تفاوت ریشه‌ی مورخان جدید را با پیشینیان پارسیگرای آن‌ها در نیم سده پیش و نهایتا هزاره قبلی، از زمان بیهقی، تاریخ‌نویس الگو (درگذشت ۱۰۷۷) نشان می‌دهد.

من در مقاله دیگری نشان دادم که علمای افغانستان در دهه‌های اول سده بیستم تا چه اندازه با «دنیای اردو» آسیای جنوبی درگیر بودند [۱۳]. در این‌جا تمرکز بر مسیرهای فکری معاصر زبان فرانسوی و انگلیسی از زندگی فکری افغانستان است، البته در برخی موارد از طریق هند برتانیه. برای نشان دادن واگرایی تاریخ‌نگاری ناشی از این تعامل جدید آموزش اروپایی، بخش اول این مقاله به تشریح اشکال نوشته‌های تاریخی تحت حمایت دولت افغانستان در طول نیم سده ملت‌سازی بین حدود سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۹۳۰ می‌پردازد. پس از اینکه بخش دوم، انجمن ادبی را به عنوان بستر نهادی معرفی می‌کند، دو بخش

پایانی مقاله به مطالعات موردی دو مورخ انجمن می‌پردازد تا نشان دهد که چگونه در دهه ۱۹۳۰ روش‌های وارداتی در یک جعبه جدید فکری افغانستان گنجانده شد.

دودمانی و تبارشناسی: نگارش تاریخی در افغانستان (حدود ۱۸۸۰-۱۹۳۰)

در اواخر سده نزدهم و اوایل سده بیستم، تلاش‌ها برای متمرکز کردن قدرت دولتی در اولین آثار چاپی تاریخی افغانستان بیان عمومی تازه یافت [۱۴]. در ابتدا ذکر این نکته مهم است که این نیم سده دوره یخزده سکون پارسیگرایی نبود. حتی با وجود اینکه آن‌ها ویژگی‌های کلیدی ژانر تاریخ (گاهشماری) را ادامه دادند، این تاریخ‌های چاپی اولیه بازتاب‌کننده مرحله‌ی از اواخر توسعه ژانر تاریخ اند که توسط بازار چاپ استعماری هند و واردات پراکنده فن‌آوری چاپ به کابل از پنجاب پس از ۱۸۷۳ شکل گرفته بود. با وجود تازگی چاپ، متون افغانستان با معیارهای عمومی قدیمی‌تر، استعاره‌ها و منابع مرتبط با تاریخ دودمانی و نسب‌شناسی ادامه دادند [۱۵]. «تاریخ سلطانی» سلطان محمد خان در ۱۸۶۴ نوشته شد و در ۱۸۸۱ در بمبئی برای صدور به افغانستان چاپ شد که تاریخ‌های دودمانی و تبارشناسی سنتی منطقه وسیع پارسیگرا را در تمرکز بر نخبگان حاکم پشتون از منشای آن‌ها تا جنگ اول انگلیس و افغانستان ۱۸۳۹-۴۲ بازتاب می‌داد [۱۶]. مانند تاریخ‌های عصر مغول، «تاریخ خان جهانی» که در برهانپور دکن در حوالی ۱۶۱۳ گردآوری شد، تاریخ سلطانی در درجه اول به ایجاد تبارشناسی (نسب) پشتون‌ها به عنوان افغان‌ها توجه داشت. پیش از اینکه از طریق سلطنت سلاطین هندو-افغان (به‌ویژه سوری‌ها) بگذرد، سپس به تبار قبیله‌ی (طایفه) خاندان سلطنتی درانی روی آورد [۱۷].

تاریخ سلطانی از نظر ژانر، منابع، زبان و بلاغت، پیوستگی مشخصی را با متون تاریخی نسب‌شناسی و دودمانی پارسی نشان می‌دهد که از آن استفاده شده است. باز هم، این بدان معنا نیست که ژانر تاریخ ایستا و در حال مرگ بود: تاریخ سلطانی نوآوری بزرگی در اتخاذ نیولوژی (واژه‌سازی) ژیوپالیتیکی «مملکت افغانستان» به جای نام‌های کهن‌تر

«خراسان» و «ترکستان» انجام داد که در تاریخ‌های پیشین برای تعیین مناطق تحت حاکمیت کابل استفاده می‌شد [۱۸]. در واقع، انتشار آن در هند و ارسال آن به افغانستان، یک لحظه فراملی جدیدی را همزمان با مرزهای تازه ترسیم شده دولت-ملت افغان/افغانستان رقم زد. هنگامی که در بازتاب ظرفیت بسیار محدود چاپ افغانستان، تاریخ سلطان محمد در بمبئی در آغاز سلطنت عبدالرحمن خان (سلطنت ۱۸۸۰-۱۹۰۱) نشر شد، به متن بنیادی برای دولت-ملت نوظهور تبدیل شد که مرزهای آن در آن زمان مشخص می‌شد. با این حال، علیرغم تمام همزمانی‌های متنی، تداوم تاریخ سلطانی با متون تاریخی پیشین، به‌ویژه زمانی که در کنار تاریخ‌های جدید افغانستان قرار می‌گیرد که در دهه ۱۹۳۰ ظاهر می‌شود، قابل توجه است.

سیاست‌های متمرکزی که عبدالرحمن خان دنبال کرد متعاقبا باعث شد که او از فناوری چاپ به عنوان ابزاری برای اعمال قدرت گفتمانی از طریق شعارهای مذهبی و هم دودمانی استفاده کند. در ۱۸۸۵، عبدالرحمن خان پس از وارد کردن یک دستگاه چاپ از هند به همراه چاپگر چیره‌دست منشی عبدالرزاق از دهلی، رساله خود را در مورد فضایل اسلامی وفاداری به نام «پندنامه دنیا و دین» نشر کرد [۱۹]. با این حال، حجیم‌ترین اثر تاریخی دوران سلطنت او زندگی‌نامه او بود که زیر عنوان «تاج التواریخ» مفهوم روشنی از تلاش او برای جذب تاریخ جمعی در تاریخ دودمان‌ها را نشان می‌دهد [۲۰]. اگر چه تاج التواریخ به عنوان یک اثر زندگی‌نامه‌ی، واقعه‌نگاری معمولی نبود، اما نمونه‌های برجسته‌ی سابقه از طریق «بابرنامه» (حدود ۱۵۲۹) و «واقعات شاه شجاع» (حدود ۱۸۳۶) وجود داشت که دومی در تبعید هند تصنیف شده است.

در حالی که تاریخ سلطانی و تاج التواریخ از نظر محتوای معنایی، الگوهای کهن پارسیگرایی تاریخ‌نگاری پیرامون دودمان‌های پشتون حاکم را ادامه دادند، از نظر تولید فیزیکی، این دو متن بازتاب تعامل نزدیک بین اقتصاد ادبی افغانستان و همتای هند استعماری بزرگ‌تر آن بود، جایی که هر دو کتاب چاپ شد. تاریخ‌های افغانستان نیم سده

پیش از چاپ هر اثر تاریخی در خود افغانستان، در هند (و به زبان اردو) نشر شد، چه رسد به چنین متنی که اصطلاح «افغانستان» را استفاده کند. این را می‌توان در مورد «تاریخ افغانستان» میر اشرف علی مشاهده کرد که در اوایل سال ۱۸۴۵ در بمبئی چاپ شد، یعنی ۳۶ سال پیش از چاپ تاریخ سلطانی در آن‌جا [۲۱]. هند برای تولید نوشته‌های تاریخی افغانستان در اواخر سده نزدهم به قدری مهم بود که منشی، «نویسنده شبح» حداقل در پشت جلد دوم تاج التواریخ عبدالرحمن خان، منشی هندی او، منشی سلطان محمد خان بود. این بخشی از الگوی گسترده‌تر اتکای افغان‌ستان به زیرساخت‌های فکری/روشنفکری قوی‌تر هند استعماری، به‌شمول موسسات انتشاراتی تحت مالکیت مسلمانان و مدارس عصری مسلمانان آن بود که فارغان آن‌ها چند سال پس از مرگ عبدالرحمن خان در ۱۹۰۱ مکتب حبیبیه را افتتاح کردند.

این الگوی تعامل با هند در دوران حکومت حبیب الله خان (۱۹۰۱-۱۹۱۹) شتاب گرفت. این امر به ویژه پس از سفر رسمی ۶۴ روزه‌ی او به هند در ۱۹۰۶ رخ داد که توسط یک اثر تاریخی اردو به نام «ذکر شاه اسلام» به یادگار گذاشته شد که شامل زندگی‌نامه‌ی از هر دو، حبیب الله و روزنامه افغانستان بود [۲۲]. اگر چه هند به هیچ‌وجه یگانه منطقه‌ی نبود که کابل در دوران حکومت حبیب الله به آن وصل بود – امپراتوری عثمانی شریک فکری با اهمیت و مشابه آن بود – نزدیکی فیزیکی کابل و پشاور، هند را به پنجره اصلی افغانستان به جهان تبدیل کرد. در اوایل دهه ۱۹۰۰، یک سرویس پستی معمولی این دو شهر را به هم وصل کرد که به زودی با کامیون‌های موتوری کار می‌کرد [۲۳]. این به نوبه خود نقش مهم روزنامه‌های هندی برتانیه را به‌عنوان پیشگام در ارائه گزارش‌های خبری محمود طرزی نشان می‌دهد که مجبور بود برای «سراج الاخبار افغانستان» (۱۹۱۱-۱۹۱۹) با وجود ترجیح شدید او به امپراتوری عثمانی به عنوان الگو، به آن تکیه کند [۲۴]. بنابراین جای تعجب نیست که در دوران حکومت حبیب الله، هند منبع مهم دانش در مورد مسائل تاریخی و معاصر باقی ماند.

با این حال، در دهه ۱۹۰۰، چندین اثر تاریخی اردو شروع به تقرب و نزدیک‌شدن به گذشته افغانستان از طریق عدسیه‌های جدید قوم‌نگاری و جغرافیایی کردند. مانند «نیرنگ افغان: یعنی قومی اور ملکی تاریخ افغانستان، ۱۹۰۴» (به اردو) سید محمد حسین اغلب مهانی و «پیسه اخبار»، روزنامه «افغانستان کی طبیعی، جغرافیایی، تاریخی اور تمدنی حالات، ۱۹۰۹» که هر دو از گزارش‌های استعماری انگلیس استفاده می‌کردند [۲۵]. در پاسخ در افغانستان، این رویکرد روزنامه نگار توسط محمود طرزی در کتابی به نام «افغانستان» تکرار شد [۲۶]. این کتاب که در سال ۱۹۱۲ به عنوان بخشی از تلاش‌های طرزی برای ایجاد آگاهی ملی با قدردانی از سرزمین به اندازه حاکمان آن، به عنوان تجلیل معتبر از جغرافیای کشورش در کابل نشر شد.

در حالی که برخی مقالات کوتاه طرزی در سراج الاخبار به‌گونه مشابه به مفاهیم جدید ملی‌گرایانه از هویت تاریخی افغانستان اشاره می‌کند، از نظر آثار بزرگ تاریخی در مورد افغانستان در دوران حکومت حبیب الله، تمرکز سلطنت بر نمونه‌های قدیمی‌تر پارسیگرایی همچنان قوی باقی می‌ماند. به‌گونه مثال، در اوایل سده بیستم تاریخ سلطنتی «تاریخ پادشاهان متاخر افغانستان» توسط میرزا یعقوب علی خوافی (تولد ۱۸۵۰) مشاهده می‌شود [۲۷]. با این حال، مهم‌ترین اثر تاریخی دوره حبیب‌الله که جلدهای اولیه آن بین سال‌های ۱۹۱۳ و ۱۹۱۹ در کابل نشر شد، «سراج التواریخ» فیض محمد کاتب (۱۸۶۲-۱۹۳۱) بود [۲۸]. سراج التواریخ بوم تاریخی وسیعی را در چارچوب متعارف تاریخ دودمانی گنجانده است که دوره‌ی از عروج احمدشاه سدوزایی در دهه ۱۷۴۰ تا اواخر سده نزدهم را در بر می‌گیرد (جلدهای مربوط به سلطنت عبدالرحمن و حبیب الله پیش از انتشار متوقف شد). چارچوب دودمانی آن حتی در عنوان آن مشخص بود که نشانه‌ی از عنوان سلطنتی خود حبیب‌الله یعنی «سراج‌الملت والدین» گرفته شده بود.

باوجود این واقعیت که جلدهای بعدی سراج التواریخ هنوز در دهه ۱۹۲۰ تصنیف می‌شد، این اثر در مجموع، بسیاری از قراردادهای کهن تاریخ دودمانی پارسیگرا، به ویژه

گاهشماری آثاری را که از سده هجدهم نوشته شده بود، به‌ویژه «تاریخ احمدشاهی» محمود الحسینی که در آن تاریخ افغان مترادف با دودمان‌های سدوزایی و محمدزایی بود، ادامه داد. این به معنای انکار نوآوری‌های فیض محمد نیست (او بسیار حرفه‌ی‌تر بود و از آرشیف حکومت کابل در مقایسه با پیشینیانش استفاده می‌کرد). نکته بیشتر این که از نظر ژانر، ساختار و محتوا، کار او به عنوان یک تاریخ متعارف توسط حامی سلطنتی‌اش قابل تشخیص بوده است.

به این ترتیب، تا زمان ترور حبیب‌الله در ۱۹۱۹ و تاج‌گذاری پسرش امان‌الله خان (۱۹۱۹-۲۹)، عمده‌ترین آثار تاریخی که در افغانستان نوشته شده بود، آثار دودمانی باقی ماندند که معمولا از سده هجدهم فراتر نمی‌رود و گاهی به فرمانروایان اواخر سده‌های وسطا در هند می‌رسد، مانند تاریخ سلطانی. استثنا، آثار تاریخ نسب‌شناسی بودند که الگوی ایجادی توسط تاریخ‌های پیشین مانند «تاریخ خان جهانی» سده هفدهم و «خلاصة الانساب» سده هجدهم را ادامه دادند. مهم‌ترین نمونه تداوم روزگار اخیر چنین تاریخ‌نویسی، نسب‌شناسی «نژادنامه افغان» فیض محمد کاتب بود [۲۹]. نژادنامه افغان که در دوران حکومت امان الله نوشته شد و بار اول در اواخر ۱۹۳۳ نشر شد، گذشته افغانستان را پیرامون ساختارهای سازمانی تبارشناسی (نسب) استوار کرد و در سده بیستم الگوی نگارش تاریخی را که در سده‌های اول اسلام پدیدار شد، با تمرکز بر اجداد قبیله‌ی و در نهایت قرآنی قبایل برجسته پشتون بازتاب نمود. اگر چه فیض محمد در پیشگفتار خود از «ناسخ التواریخ» سده نزدهم توسط محمد تقی سپهر مورخ دربار قاجار (درگذشت ۱۸۸۰) یاد کرده است، منبع اصلی او که بارها ذکر شده، «تاریخ خان جهانی» بود که بیش از سه سده پیش در دربار مغول جهانگیر نوشته شد [۳۰]. فیض محمد به عنوان یک هزاره در استخدام دودمان‌های پشتون، پس از ۷ فصل که به دودمان قومی پشتون یا افغان اختصاص داشت، تنها امتیاز فیض محمد در نژادنامه افغان برای گسترش دامنه گذشته افغانستان فراتر از شجره نامه‌های ساکنان غالب پشتون آن، افزودن یک پایان‌گفتار (خاتمه) بود که منشای هزاره‌ها، بلوچ‌ها، ازبک‌ها و دیگر مردمان غیر پشتون را ترسیم می‌کند [۳۱].

به این ترتیب، عمده‌ترین آثار تاریخی که در نیم سده اول توسط دولت افغانستان حمایت یا به نحوی دیگری ترویج و شامل دوران سلطنت عبدالرحمن خان تا امان‌الله خان می‌شود، به تداوم گسترده نگارش تاریخی اشاره می‌کند که در آن اولویت‌های دودمانی و نسب‌شناسی تاریخ پارسیگرایی همچنان ادامه دارد. قبل از حرکت به چشم انداز تاریخی متضاد ارائه‌شده توسط مورخان جدید افغانستان در دهه ۱۹۳۰، یک الگوی کهن‌تر قابل ذکر است: مقیاس زمانی تاریخ افغانستان به عنوان زیرمجموعه‌ی از تاریخ اسلام. زیرا در حالی که بخش‌های بعدی به نوآوری‌های روش‌شناختی مرتبط با مورخان انجمن ادبی کابل اشاره می‌کنند، انقلابی‌ترین اقتباس آن‌ها از کار گفتگوکنندگان، تاکید بر گذشته باستانی و پیشااسلامی (پیش از اسلام) در جستجوی تاریخ عمیق افغانستان و مردم آن بود. این امر به نوبه خود آن‌ها را به سمت شواهد زبانی، باستان‌شناسی و سکه‌شناسی کشاند.

با این حال، حتی زمانی که نویسندگان افغانستان در پی تصور دیدگاه‌های متمرکز و دودمانی از گذشته‌ی جمعی خود بودند، از اواسط سده نزدهم، ظهور نوشتار تاریخ معاصر افغانستان – همراه با سایر ژانرهای جدید مانند نقد ادبی و رمان – در گفتگو با منابع مفهومی و زیرساختی هند استعماری رخ داد. این تردد فکری فرامرزی در بین افغانستان و هند زمینه و بستر تحولات بعدی را در اوایل سده بیستم ایجاد کرد، زمانی که نسل جدیدی از روشنفکران افغانستان منابع فکری جایگزین را در امپراتوری عثمانی، سپس فرانسه و آلمان و بعدا اتحاد جماهیر شوروی پیدا کردند. رواج کنونی تاریخ‌های فراملی هرگز نباید به ما اجازه دهد که دورافتادگی فیزیکی بیشتر مناطق افغانستان را دست کم گیریم، به‌ویژه فراتر از مرزهای متصل کابل و شاید چند شهر دیگر. با این حال، به همین ترتیب، به رسمیت شناختن تعامل فرهنگی نزدیک با هند در اواخر سده نزدهم، اجتناب از این تصور است که علمای افغانستان به‌گونه ناگهانی توسط ارتباطات اروپایی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ از انزوا خارج شدند که اکنون به آن می‌پردازیم. در عوض، آنچه ما به آن نگاه می‌کنیم، روند گسترش مسیرهای فکری/روشنفکری است که اکنون در نتیجه سیاست خارجی مستقل افغانستان می‌تواند به اروپا برسد.

انجمن ادبی کابل به مثابه چهارراه فکری

قبل از پرداختن به نوشته‌های یعقوب حسن خان و احمدعلی کهزاد، شایسته است به اختصار صحنه فکری را که نشرات آن‌ها در اواسط دهه ۱۹۳۰ از طریق مشارکت با انجمن ادبی کابل به آن راه یافتند، بررسی کنیم. این انجمن که توسط نادرشاه اندکی پس از بازگشت از سفارت و تبعید در فرانسه تاسیس شد، از برخی جهات پیوند اروپایی در زمینه ملی‌گرایی زبانی بود. در زمان اصلاح‌سازی زبان ملی (یا ملی‌سازی اصلاح زبان) در سراسر منطقه، به نظر می‌رسد که بخشی از طرح نادرشاه استفاده از انجمن برای ایجاد پارسی دری معیاری بر اساس الگوی هیئت اولیه اکادمی فرانسه بوده است [۳۲]. اما از جنبه‌های دیگر، به عنوان یک «انجمن»، پاسخ افغانستان به فرهنگ انجمن‌های در حال شکوفا در ایران و به ویژه هند بود. نادرشاه در هند به دنیا آمده و بزرگ شده بود، تا سن ۱۸ سالگی پا در افغانستان نگذاشته بود و بسیاری از معلمان لیسه حبیبیه مسلمانان هندی بودند که مدت‌ها با انجمن‌های شمال هند و انجمن ادبی کابل آشنا بودند. اشتقاق دوگانه انجمن، آن را به یک موسسه ترکیبی تبدیل کرد که اعضای آن از جلسات و نشرات آن برای بحث و گفتگو و بومی‌سازی اندیشه‌ها و شیوه‌های مشتق‌شده از هند، ایران، اروپا و حتی ایالات متحده استفاده می‌کردند.

این مفهوم از انجمن به عنوان یک چهارراه فکری در دو توصیف ارائه شده در اواسط دهه ۱۹۳۰ به تصویر کشیده شده است که هر یک از نویسندگان آن بر پیوندهای انجمن با فرهنگ ادبی خود تاکید کردند. اولین توصیف توسط سفیر فرانسوی کابل، رنه دولو (۱۸۷۵-۱۹۶۲) است که انجمن در یکی از گردهمایی‌های خود در ۱۹۳۶ میزبانی کرد. دولو با بازگویی تاسیس آن توسط نادرشاه پس از تحت تاثیر قرار گرفتن اکادمی فرانسه در سال‌های اقامت در پاریس، موقعیت انجمن را در یک غرفه-باغ (کوتی باغچه) در بین کاخ سلطنتی، وزارت دربار و بانک ملی توصیف کرد که در ۱۹۳۳ ایجاد شده بود [۳۳]. این غرفه متشکل از چند اتاق و یک کتابخانه بود. دولو خاطرنشان کرد که کتاب‌های

انگلیسی زیاد بودند، گر چه منابع دیگر نشان می‌دهد که کتاب‌های به زبان‌های فرانسوی، اردو، عربی و ترکی نیز وجود داشت [۳۴]. با این حال، دولو که خود یک محقق ادبی با ستیندال به عنوان متخصص بود، خاطرنشان کرد که سید قاسم خان رشتیا، سردبیر «سالنامه» کابل، به خوبی فرانسوی صحبت می‌کرد که چندین کتاب را ترجمه کرده بود، به‌شمول رمان انتقام جویانه کورسیکی پروسپر مریمه، «کولومبا» [۳۵]. دولو اهداف انجمن را در دو مورد زیر خلاصه کرد [۳۶]. نخست، «دمیدن جان تازه» به دو زبان ادبی اصلی افغانستان، به ویژه از طریق تطبیق آن‌ها با «پیشرفت تمدن». دوم، تولید تاریخ افغانستان که اغلب با تاریخ همسایگانش اشتباه گرفته می‌شود و به نوبه خود می‌تواند به جهان خارج ارائه شود.

شرح دوم انجمن در سفرنامه اردو معلم هندی سلیمان ندوی (۱۸۸۴-۱۹۵۳) آمده است که در سفر ۱۹۳۳ خود به کابل با محمد اقبال شاعر (۱۸۷۷-۱۹۳۸) و سپس معاون دانشگاه اسلامی علیگر سید راس مسعود (۱۸۸۹-۱۹۳۷) همراه بود. انجمن میزبان سه نفر هندی ممتاز برای پذیرایی در هوتل بزرگ جدید کابل بود، مکانی که احتمالا با توجه به کوچکی غرفه-باغ انتخاب شده بود [۳۷]. با آنکه ندوی هیچ روشنی بیشتری بر محل انجمن نمی‌اندازد، گزارش او حس غنی‌تری از عضویت در انجمن و پیشینه آموزشی خودش را نشان می‌دهد. در این گردهمآیی، منشی انجمن، شاهزاده احمدعلی خان درانی حضور داشت که ندوی می‌گوید او فارغ دانشکده اسلامیه لاهور بود [۳۸]. همچنین چند تن دیگر از اعضای انجمن زمان زیادی را در هند گذرانده بودند و معلمان هندی، سُر سید احمد خان (۱۸۱۷-۹۸) و حکیم اجمل خان (۱۸۶۸-۱۹۲۷) را می شناختند و اردو را بسیار خوب صحبت می‌کردند.

ندوی همچنان ناخواسته به کنترول دولت بر نشریات انجمن اشاره کرد و خاطرنشان نمود که مجله کابل در همان دفتر چاپ دولتی نشر می‌شود که انواع بوروکراسی، تمبرهای پستی و روزنامه رسمی «اصلاح» نشر می‌شوند [۳۹]. این ما را به یک ویژگی کلیدی

انجمن ادبی کابل می‌رساند که آن را از نوع آرمانی هابرماسی انجمن عمومی متمایز می‌کند: نقش دولت. منشی موسس انجمن، محمد نوروز خان، کاتب ارشد سلطنتی بود، در حالی که جانشین او، شاهزاده احمدعلی خان درانی از بستگان نزدیک نادرشاه بود [۴۰]. اعضای افتخاری انجمن شامل فیض محمد خان وزیر امور خارجه بود. «علی محمد خان، سفیر در لندن و وزیر آموزش سابق و میرعطا محمد خان رئیس مجلس سنا بود [۴۱]. بسیاری از اعضای عادی انجمن چه از طریق تحصیل در مدارس دولتی یا استخدام در ادارات دولتی یا همان مدارس، روابط نزدیکی با دولت داشتند. انتظار می‌رفت که مقالات «مجله کابل» از نظر سیاسی در جهت پیشبرد اهداف توسعه ملی ساکت باشند، در حالی که «سالنامه کابل» از برخی جهات به عنوان یک روزنامه رسمی عمل می‌کرد و دستاوردهای دولت را شرح می‌داد و مقامات رسمی را اعلام می‌کرد. این که هر یک از اعضای حاضر به رعایت این خط نبود، احتمالا عاملی در جایگزینی انجمن توسط «پشتو تولنه» در بهار ۱۹۳۷، همراه با سیاست وزارت معارف برای ترویج پشتو به عنوان زبان ملی افغانستان بود. با این حال، مجله کابل و سالنامه کابل ادامه یافت و هم‌چنان مقالات پارسی را در کنار مقالات جدید موکد پشتو نشر می‌کرد.

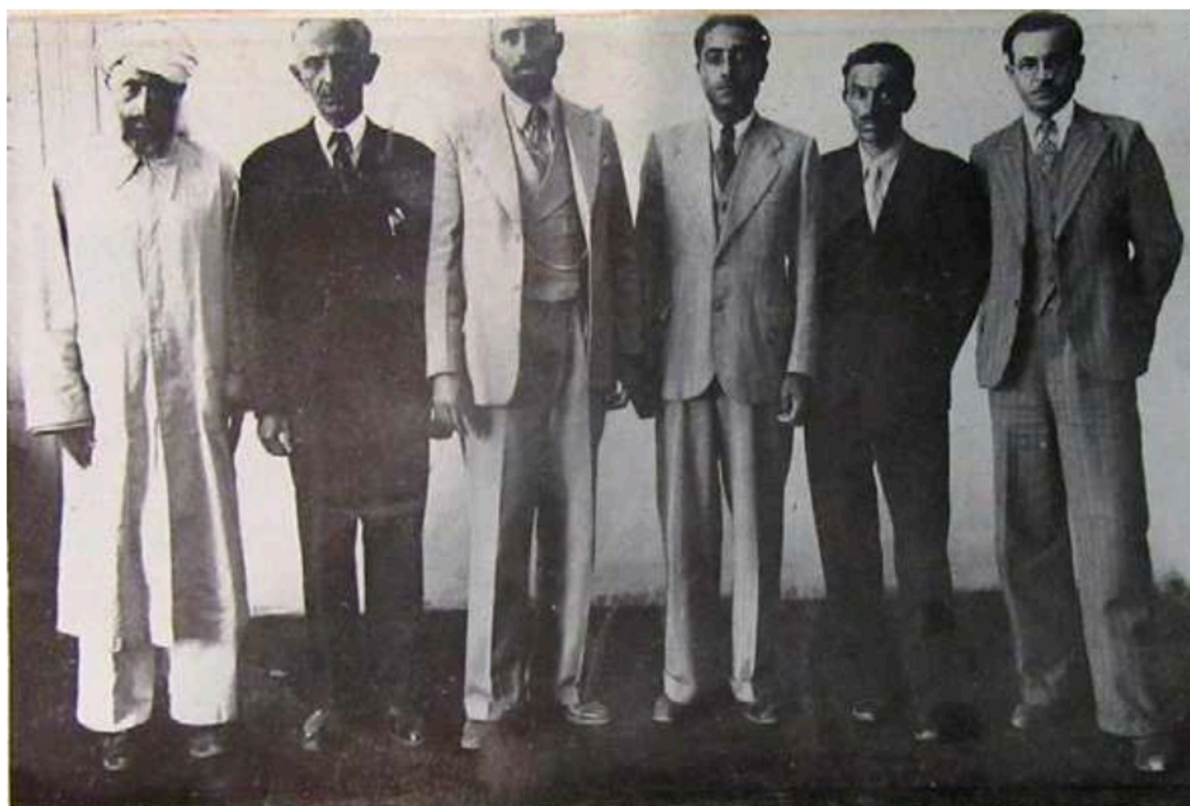
مجله کابل در جون ۱۹۳۱ همراه با «سالنامه کابل» در ۱۹۳۲-۳۳ شروع به کار کرد. همان‌گونه که قبلا گفته شد، علایق اعضای انجمن به مراتب گسترده تر از ادبیات به معنای خوشنویسی بود و موضوعات تحت پوشش در چند سال اول مجله انجمن در عرصه‌های اقتصادی، زمین شناسی، فناوری، جغرافیای جهان و ظهور هواپیما گسترده بود. «کابل» به عنوان نخستین مجله فکری/روشنفکری برجسته افغانستان به نسل جدیدی از علما جای داد تا آن‌چه را که در مورد تحولات در سراسر جهان در بسیاری از زمینه‌های آموزشی آموخته بودند، به عموم مردم ارائه کنند. حداقل با توجه به مقالات متعدد ترجمه‌شده‌ی این مجله و سالنامه، به نظر می‌رسد که نسبت بالایی از شرکت‌کنندگان آن در لیسه‌های جدیدی که توسط حبیب الله و امان الله در کابل افتتاح شد، تحصیل کرده‌اند و برخی از فارغان

آن‌ها از اواسط دهه ۲۰ برای ادامه تحصیل به اروپا فرستاده شده بودند. زمانی که نشریه راه اندازی شد، نسل جدیدی از روشنفکران افغانستان به بلوغ رسیدند.

در حالی که موضوعات تحت پوشش انتشارات انجمن متنوع بود، تاریخ یکی از مهم‌ترین آن‌ها باقی ماند. در واقع، انجمن بخش ویژه‌ی (شعبه) داشت که به مطالعه تاریخ اختصاص داشت، مانند پشتو تولنه پس از ۱۹۳۷. در مورد بسیاری از تاریخ تاریخ‌نگاری افغانستان و اسلامی، در این‌جا بود که منافع خصوصی و عمومی علما و دولت تقاطع یافتند. دسترسی بیشتر به کتاب‌ها در زبان‌های اروپایی که توسط مکاتب جدید کابل، کتابخانه‌های آن‌ها و واردات از پشاور به وجود آمد، باعث شد تا دانش‌آموزان و خوانندگان آن‌ها علاقه واقعی به موضوعات و روش‌های جدید تاریخ داشته باشند. در عین حال، حرکت ملی‌سازی «حکومت مصاحبان»، تولید تاریخ ملی را به مهم‌ترین وظیفه علوم انسانی تبدیل کرد. انجمن به‌عنوان یک نهاد ملی‌گرا که توسط طیف بین‌المللی از اندیشه‌های وارداتی شکل گرفته بود، بر دگرگونی و استفاده مجدد از سنت‌های قدیم ادب پارسیگرا نظارت داشت. آن‌چه به مجلات کابل و مقالات تاریخی سالنامه نمایه موضوعی و روش‌شناختی متمایز آن‌ها داد، نقش انجمن به عنوان یک چهارراه فکری بود. این بخش تا حدی از کتابخانه چند زبانه آن و تا حدودی از کارکنان مترجمان اصلی به دست آمد. عکسی از بخش ویرایش و ترجمه انجمن (شعبه تالیف و ترجمه) این کارکنان را متشکل از مترجمان انگلیسی (عبدالغفورخان)، فرانسوی (احمدعلی خان کهزاد)، روسی (عبدالوحید خان) و عربی (اورادالدین خان) معرفی می‌کند (شکل ۱ دیده شود) [۴۲]. از طریق این واسطه‌های اخیرا آموزش‌دیده، مجله کابل و سالنامه ترجمه‌های از همه چیز، از تاریخچه ماشین موتور تا داستان‌های کوتاه موپاسان را به نمایش می‌گذاشت.

نگاهی دقیق تر به مترجم انگلیسی «عبدالغفورخان» به جریان فراملی ایده‌ها و روش‌های اشاره می‌کند که از طریق انتشارات انجمن هدایت می‌شد. از آن‌جا که نام/تخلص مترجم

انگلیسی در عکس بالا ذکر نشده، ممکن است او یکی از این دو چهره بوده باشد. اولی، عبدالغفورخان (۱۹۰۷-۷۴) است که بیشتر با تخلص برشنا شناخته می‌شود [۴۳].



شکل ۱. بخش ترجمه انجمن ادبی کابل: خان (چپ مرکز) و کهزاد (راست مرکز)

برشنا به عنوان عضوی از کادر تحصیل‌کرده معاصر که توسط سیاست‌های امان الله در دهه ۱۹۲۰ شکل گرفت، برای تحصیل هنرهای زیبا و لیتوگرافی به آکادمی هنرهای زیبای مونیخ فرستاده شد و از آن‌جا در سال ۱۹۳۱ به کابل برگشت؛ پیش از اینکه در ۱۹۳۳ به عنوان مدیر «مکتب صنایع نفیسه» منصوب شود [۴۴]. برشنا که به زبان آلمانی مسلط بود، گاهی توسط انجمن ادبی برای طراحی جلدهای مجله کابل استخدام می‌شد [۴۵]. او همچنین ممکن است از مهارت‌های لیتوگرافی که در مونیخ به دست آورده بود برای طراحی‌های گرافیکی که در سر مقاله‌های این مجله قرار می‌گرفت، استفاده کرده باشد که بسیاری از آن‌ها ظاهر مشخص هنرهای نو داشتند. برشنا متعاقبا نام خود را به عنوان مشهورترین نقاش کشور (و هم شاعر پشتو) بر سر زبان‌ها انداخت. با بازتاب در هنرهای

تجسمی اقتباس از روش‌های علمی اروپایی که به زودی به آن خواهیم پرداخت، نقاشی‌های میهنی او از صحنه‌های عامیانه و تاریخی افغانستان (مشهورترین آن‌ها در سال ۱۹۴۳ نقاشی مجدد تاج‌گذاری احمدشاه درانی است) تغییراتی در ژانرهای منظره کلاسیک، نقاشی و تاریخ مدرسه مونیخ بود [۴۶].

احتمال دیگر ممکن و محتمل‌تر برای تشخیص مترجم انگلیسی انجمن، «عبدالغفورخان» دیگری است که در جای دیگری از مجله کابل با تخلص امینی آمده است. این عبدالغفورخان امینی مانند دیگر مترجمان-مورخان که در زیر مورد مطالعه قرار گرفته‌اند، از مهارت‌های زبانی خود برای ارائه دانش زبان انگلیسی – و اغلب هندی – به خوانندگان افغانستان استفاده کرد، مانند ترجمه‌اش از تاریخ محمد ناظم از محمود غزنوی در سال ۱۹۳۱ که به نوبه خود از دانش اروپا به‌شمول «دایره المعارف اسلام» و آثار شرق شناس کمبریج، براون (۱۹۲۶-۱۸۶۲) استفاده کرده است [۴۷]. محمد ناظم با توجه به آن‌چه در زیر از واردات فنون اروپایی (و گاهی هندی) دانش باستان‌شناسی می بینیم، دارای مدرک کارشناسی ارشد و دکترا از کمبریج است و تا زمانی که در صفحات «کابل» ظاهر شد، به عنوان سرپرست سروی باستان‌شناسی هند کار می‌کرد [۴۸].

در حالی که واسطه‌های روشنفکری مانند «عبدالغفورخان» به ورود رویکردهای شرق‌شناسانه به تاریخ اسلام کمک کردند، مترجمان دیگر پایه‌های ساختن تاریخ «عمیق» پیشااسلامی را برای افغانستان گذاشتند. یکی از اعضای کادر ترجمه انجمن، سید قاسم خان فوق الذکر (۱۹۱۳-۹۸)، فارغ لیسه فرانسوی کابل بود که تخلص رشتیا داشت [۴۹]. رشتیا در سال ۱۹۳۷ با تکرار آن‌چه در زیر در کارهای همکارانش در بخش ترجمه خواهیم دید، گزارش جوزف هاکین و ژان کارل در مورد کاوش‌های «دافا» از معابد هندو را که در خیرخانه در نزدیکی کابل یافت شده بود، ترجمه کرد [۵۰]. ترجمه‌های گزارش‌های کوتاه‌تر «دافا» نیز مرتبا در سالنامه کال نشر می‌شد [۵۱].

با این حال، دو شخصیت تاثیرگذار، دو نفر از همکاران قبلی رشتیا در بخش ویرایش و ترجمه انجمن بودند. این‌ها مدیر بخش و مترجم فرانسوی احمدعلی کهزاد و معاون او یعقوب حسن خان بودند. در سال ۱۹۳۶، احمدعلی کهزاد ترجمه‌ی کتاب آندره گدار «آثار باستانی بودایی بامیان»، اولین گزارش تک‌نگاری هیئت باستان‌شناسی فرانسه در افغانستان («دافا») را نشر کرد [۵۲]. در همان زمان، یعقوب حسن خان برای ایجاد یک تاریخ زبانی برای افغانستان، از آثار وارداتی دانش زبان انگلیسی استفاده کرد. از طریق مقالاتی که احمدعلی کهزاد و یعقوب حسن خان از طریق انجمن ادبی به چاپ رساندند، گزارش‌ها، فعالیت‌ها و روش‌های باستان‌شناسان و زبان‌شناسان اروپایی قرار بود تا برای روشنفکران ملی‌گرای جدید افغانستان برای اولین بار ابزاری برای یک تاریخ باستانی ایجاد کند. به این ترتیب، منابع فکری جدید ارائه شده توسط «دافا» و دیگر دانشمندان اروپایی که از طریق کتابخانه و بخش ترجمه انجمن ادبی ارائه می‌شد، یک انحراف تاریخی سریع را از شیوه‌های پیشین دودمانی، نسب‌شناسی و گاه‌شماری اسلامی که تاریخ افغانستان در آن نوشته شده بود، تغذیه کرد. با انجام این کار، مورخان جدید انجمن ادبی عمیقا سرزمین باستانی و چند مذهبی «آریانا» را دوباره تصور کردند که در سال ۱۹۲۹، پادشاه شورشی، حبیب الله کلکانی به عنوان «امارت اسلامی» اعلام کرده بود.

همان‌گونه که اکنون با مراجعه به نمونه‌ی از نشرات تاریخی انجمن از اواسط دهه ۳۰ – تنها ۳ سال پس از ظهور نسب‌نامه نژاد افغان فیض محمد کاتب – خواهیم دید، این تاریخ‌های جدید به‌گونه اساسی از الگوهای قبلی نگارش تاریخی افغانستان فاصله گرفتند. این نه تنها از نظر دوره تمرکز آن‌ها بر گذشته پیشااسلامی رخ داد. این همچنان از نظر ژانر (از طریق مقاله و تک‌نگاری با پاورقی علمی) و روش (از طریق سکه‌شناسی، باستان‌شناسی و زبان‌شناسی) صورت گرفت. به این ترتیب، تاریخ‌نگاری به عنوان مطالعه موردی تاریخ فکری افغانستان معاصر و به ویژه مسیرهای فراملی آن عمل می‌کند.

یعقوب حسن خان و تاریخ زبانی

در شماره سال ۱۹۳۵ «سالنامه کابل»، مقاله‌ی تحت عنوان «تاریخ زبان‌ها در افغانستان» به قلم یعقوب حسن خان نشر شد [۵۳]. در عنوان مقاله، نویسنده به عنوان «عضو افتخاری» انجمن ادبی کابل معرفی شده است، در حالیکه در سالنامه به عنوان «معاون» بخش ویرایش و ترجمه انجمن ذکر شده است [۵۴]. این مقام رسمی «ترجمان» در یکی از مقالات بعدی او برای مجله انجمن تایید شده است [۵۵]. با توجه به منابع عمدتا انگلیسی که او بر روی آن‌ها رسامی می‌کند، دلیل خوبی وجود دارد که فرض کنیم یعقوب حسن خان فارغ مکتب حبیبیه بوده است [۵۶]. صرفنظر از پیشینه تحصیلی یعقوب حسن خان، با انتشارات انجمن در اواسط دهه ۱۹۳۰، او تبدیل به یک انتقال‌دهنده کلیدی نظریه «آریایی» به عموم مردم افغانستان شد. در حالی که تحقیقات آینده ممکن است فرستنده‌های قبلی را کشف کند. با این حال، دهه ۱۹۳۰ دهه‌ی بود که طی آن مفهوم جدید افغانستان به عنوان سرزمین آریایی به رسمیت شناخته شد. همان‌گونه که در بخش بعدی خواهیم دید، این روندی بود که در پایان دهه با انتشار نام جایگزین برای افغانستان به عنوان آریانا به اوج خود رسید.

از نظر روش شناختی، نوآوری بزرگ یعقوب حسن خان این بود که خوانندگان را با نمونه تاریخ زبانی آشنا کند، یعنی این تصور دوگانه که زبان‌ها دارای تاریخ‌های اند که به نوبه خود می‌توانند تاریخ مردم افغانستان را روشن کنند. تاریخ زبانی موضوع کاملا جدیدی در میان روشنفکران افغانستان نبود که با توجه به اهمیت زبان در بسته ملی‌گرایی مقیاسی، قابل تعجب باشد. در سال ۱۹۱۳، محمود طرزی، روزنامه نگار چندین ساله، مقاله‌ی کوتاه در سراج الاخبار نشر کرد و ادعا نمود که پشتو «اجداد» همه زبان‌هاست [۵۷]. دو دهه بعد، مقاله یعقوب حسن خان از دو جهت متفاوت بود. اول، از ملی‌گرایی مبتنی بر پشتو اجتناب کرد و بر تمام زبان‌های افغانستان که به عنوان یکسان آریایی تلقی می‌شدند، تمرکز کرد. دوم، دید کلی‌تری از روش‌های فکری تاریخ زبانی را به خوانندگان ارائه کرد.

یعقوب حسن خان در پیشگفتارش بر «تاریخ زبان‌ها در افغانستان» توضیح می‌دهد که پیش از بحث در مورد زبان‌ها و لهجه‌ها، لازم بود قوانین کلی (قواعد) زبان را بیان کنیم تا بدانیم چرا بعضی زبان‌ها نزدیک و بعضی‌ها دور اند. تنها در این صورت است که می‌توان زبان‌های «وطن عزیز»مان را به درستی درک کرد [۵۸]. او با تعاریفی از جمله مبنای فیزیولوژیکی زبان شروع کرد و توضیح داد، در حالی که حیوانات مختلف می‌توانند از طریق طیف وسیعی از حرکات فیزیکی ارتباط برقرار کنند، گفتار (نطق) یک قوه منحصر به فرد انسانی است [۵۹]. بنابراین، با آنکه برخی قبایل ممکن است کاملا فاقد تمدن باشند، اما همچنان دارای زبان اند. او با این مشاهدات، به ریشه‌های اجتماعی و کارکردهای زبان رفت و خاطرنشان کرد که زبان مشترک به جای تقسیم، وحدت ایجاد می‌کند. با این حال، مرزهای زبانی و سیاسی لزوما یکسان نیستند، زیرا گاهی «ملت» و «زبان» معادل نیستند [۶۰]. زیرا احساس «اتحاد ملی» بر پایه «دین»، «نژاد» و رویدادهای تاریخی («واقعات») استوار است. به عنوان مثال – در این‌جا یک تمایز مهم از ایدیولوژی ملی‌گرایان پشتو وجود دارد که در نهایت، ۵ سال پس انجمن را تعطیل کردند – در افغانستان مردم به چندین زبان مختلف آریایی صحبت می‌کنند، اما هنوز هم خود را یک «قوم افغان» می‌دانند و به آن افتخار می‌کنند [۶۱]. در مقابل، مردم برتانیه و امریکا زبان مشترکی دارند اما به دو ملت متفاوت تعلق دارند.

سپس یعقوب حسن خان پیش از توضیح اهمیت جغرافیای فیزیکی در تعیین سرعت تغییر زبان‌ها، به ابعاد تاریخی زبان‌شناسی رفت. اکنون تمرکز بر «زبان آریایی» باقی مانده است. از آن‌جا که هند از نظر جغرافیایی مسطح بود، زبان آریایی آن‌چنان تقسیم و متمایز نشد، طوری که زبان‌های هند امروزی مشابه باقی مانده اند [۶۲]. در افغانستان، در مقابل، چشم‌انداز کوهستانی باعث شد که زبان اصلی آریایی به ۲۱ گویش مختلف («لهجه‌ها») تقسیم شود.

در ادامه، بحث کلی بیشتر در باره اصول زبان‌شناسی تاریخی دنبال شد. یعقوب حسن خان با استفاده از نمونه‌های متضاد خط‌های غیرالفبایی (مانند خط هیروگلیف مصری و خط میخی سومری) و جانشینان الفبایی آن‌ها (مانند یونانی و لاتین) کارکردهای متنوع زبان‌های نوشتاری و گفتاری را توضیح داد. او خوانندگان را با قواعد آواشناسی از طریق قرابت‌های آوایی واژه دندان («علم اصوات») پارسی در پشتو، سانسکریت، لاتین و انگلیسی آشنا کرد [۶۳]. پس از تکمیل این طرح کلی از روش‌های مورد استفاده «زبان شناسان»، به گروه‌های زبانی، به ویژه خانواده زبان‌های هند-اروپایی روی آورد. از این نقطه به بعد، تمرکز قاطعانه بر گروه زبان بکتریایی («باختری») و ارتباطات آن با افغانستان بود.

او توضیح داد که شباهت‌های بین گروه‌های زبان افغانستان، هند و ایران به قدری نزدیک است که واقعا باید به عنوان یک گروه («دسته») واحد شناخته شوند [۶۴]. شاهد این مدعا این بود که سانسکریت ریگویدایی، گاتاهای زرتشت (که به عنوان زردشت بلخی محکم به خاک افغانستان گره خورده است) و پارسی نوشتاری کهن داریوش بزرگ به قدری نزدیک بودند که می‌توان آن‌ها را لهجه‌های از یک زبان واحد دانست. افزود بر داشتن یک زبان مشترک، مردم هند، ایران و افغانستان، خود را آریایی می نامیدند. همچنین مردم باختر (یعنی «مردم افغانستان») خود را آریایی می‌خواندند، درست همان‌گونه که هندی‌ها در سانسکریت می‌کردند [۶۵]. بنابراین، همه این شاخه‌های یک خانواده را باید باختری نامید، زیرا باختر مهد («گهواره») این زبان‌ها بوده است، همان‌گونه که مردم هند، ایران و افغانستان همگی از شمال افغانستان و به‌گونه خاص در بلخ سرچشمه گرفته اند. از آن‌جا، این مردمان به تدریج با مهاجرت به ایران، هند و بقیه افغانستان از هم جدا شدند.

سپس یعقوب حسن خان به بحث‌های دانشمندان مختلف در مورد ریشه‌های زبان آریایی پرداخت. او از ماکس مولر (۱۸۲۳-۱۹۰۰) به عنوان استدلال برای منشا در هندوکش یا قفقاز یاد کرد، در حالی که محققان بعدی از روش‌های دیگری برای استدلال ماورالنهر استفاده کردند [۶۶]. در مقابل، اتو شریدر زبان‌شناس آلمانی (۱۸۵۵-۱۹۱۹) اولین

گویش‌وران زبان آریایی را در جلگه‌های جنوب روسیه، جایی که اروپا با آسیا ملاقات می‌کند، قرار داد، در حالی که در ۱۹۲۴ «مورگان» (احتمالا باستان‌شناس فرانسوی ژان ژاک دو مورگان، ۱۸۵۷-۱۹۲۴) سایبریا را مطرح کرده بود [۶۷]. در پاسخ، «پروفسور کیت» – احتمالا سانسکریت اسکاتلندی، آرتور بریدال کیت (۱۸۷۹-۱۹۴۴) – با مطرح کردن مجدد آسیا به عنوان مهد آریایی پاسخ داده بود. سرانجام، تا آن‌جا که به یعقوب حسن خان مربوط می‌شود، در جون ۱۹۳۴، هنگامی که "کنگره‌ی متشکل از ۱۱۳۴ انسان‌شناس («بشرشناس») از ۴۲ کشور" در لندن این نظریه‌های قبلی مولر و همکاران او را رد کردند و مشترکا توافق کردند که زادگاه آریایی‌ها و تمدن آن‌ها در ناحیه بین هندوکش و کوه‌های آلتای بوده است [۶۸]. نویسنده توضیح داد که این به نوبه خود می‌تواند به منطقه باختر محدود شود، زیرا ریگویدا و اوستا هر دو نشان می‌دهند که افغان‌ها، هندی‌ها و پارس‌ها همگی از «بخدی»، یعنی نام اوستایی بلخ امروزی سرچشمه گرفته‌اند [۶۹].

به این ترتیب، مقاله یعقوب حسن خان به خوانندگان دانش‌آموز خود، به ویژه، اعضای انجمن ادبی کابل را با روش‌ها و منابع جدید تاریخی از طریق زبان‌های باستانی پیشااسلامی آشنا کرد و در عین حال به وظیفه اصلی تاریخ‌نگاري این دوره یعنی ایجاد یک تاریخ ملي بر پایه کهن و عمیق براي افغانستان کمک کرد. مهم‌تر از همه، این مقاله موضع افغانستان را در موردی که در این دوره یک بحث چندین دهه در میان ملی‌گراهای آریایی در هند و ایران بود، نشان می‌داد. در میان این ملی‌گرایی‌های رقیب، یعقوب حسن خان برای شمال افغانستان، به ویژه شهر تاریخی بلخ، به عنوان تنها «گهواره» آریایی‌ها بحث می‌کرد. با توجه به زمان نگارش مقاله او در ۱۹۳۵، می‌توان آن را پاسخ ویژه‌تر به فرمان صادر شده توسط رضاشاه در ۲۱ مارچ ۱۹۳۵ مبنی بر الزام نمایندگان خارجی به استفاده از اصطلاح "ایران" در مکاتبات رسمی دانست [۷۰].

با این حال، سیاست‌های ایران نباید به عنوان نیروی محرکه دانش یعقوب حسن خان در نظر گرفته شود. او آشکارا از سطح تخصص قبلی در این موضوع برخوردار بود و تعهد

پایدارتری به تاریخ باستانی افغانستان، به ویژه نقش آریایی‌ها در آن داشت. این امر در شماره بعدی سالنامه کابل در ۱۹۳۶ نشان داده شد که در آن مقاله‌ی طولانی تحت عنوان «نگاهی به تاریخ قدیم افغانستان» نشر کرد [۷۱]. در طول ۲۵ صفحه، این مقاله در پی آن بود، آن‌چه را که به عنوان «تاریخ قدیم افغانستان» پیش از تاریخ تا ظهور امپراتوری ساسانی در سده سوم میلادی تعریف می‌کرد، خلاصه کند. با این حال، تقریبا نیمی از مقاله به ظهور و گسترش آریایی‌ها اختصاص داشت که یعقوب حسن خان اکنون اعلام کرد که از کوه‌های آلتای پیش از مهاجرت به هندوکش در دوران پیشاتاریخ سرچشمه گرفته‌اند [۷۲].

او به وضوح تشخیص داد که برای خوانندگان افغانستان، این بازه زمانی عمیق که بسیار پیش از تقویم هجری اسلامی امتداد می‌یابد، معرف مشکلات است. به عنوان مثال، او استفاده از واژه «دوره سنگی» را که ظاهرا یک اصطلاح بدیع در پارسی دری بود، با پاورقی طولانی توضیح داد [۷۳]. او توضیح داد، در این دوره بود که آریایی‌ها اعتقادات خود را در معابد دایوار (دایوها) توسعه دادند که او آن را به عنوان «خدایان نور («ذوات درخشان») تعریف کرد. با این حال، این آریایی‌های اولیه هنوز یک خدای اصلی را می‌شناختند که او را به شکل انسانی می‌پرستیدند و او را دیوس پاتر می‌نامیدند (اصطلاحی مانند چندین مورد دیگر که او به خط لاتین و عربی بیان کرد). سپس، یعقوب حسن خان توجه خود را به ریگویدا معطوف کرد که مجددا آن را از طریق گاه‌شماری غیراسلامی بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۱۴۰۰ پ م («قبل المیلاد») تعیین کرد [۷۵]. او توضیح داد که در زمان تصنیف ریگویدا، آریایی‌ها در مرکز افغانستان شکوفا بودند و از آن‌جا به ایران و هند مهاجرت کردند. به همین دلیل، او ادامه داد، زبان‌های سانسکریت و اوستایی منشای مشترکی داشتند و تا حدی متقابلا قابل فهم بودند.

یعقوب حسن خان پس از برخورد با مذهب ریگویدا، از طریق موسیقی، رقص و جایگاه زنان به فرهنگ گسترده‌تر آریایی‌های ویدایی روی آورد. یعقوب حسن خان با عطف به

شواهد زند اوستا، توجه مشابه به ویژگی دین زرتشتی کرد که او آن را با اصطلاحات وامگرفته از الهیات اسلامی توضیح داد که زرتشتیان «افغانستان باستان» یکتاپرست بودند [۷۶]. خود «زردشت» این فرصت را برای یعقوب حسن خان فراهم کرد تا شهر بلخ افغانستان را وارد تاریخ خود سازد، با ذکر این نکته که اگر چه چندین مکان ادعا می‌کردند که خانه زرتشت است، اما محتمل ترین نامزد، بلخ بود. در واقع، صفحات بعدی به خود بلخ اختصاص داشت که به عنوان « گهواره تمدن» معرفی شد [۷۷]. علاوه بر این، آریایی‌ها از بلخ در حدود ۱۹۰۰ پ م به ایران مهاجرت کردند، از آن‌جا به نوبه خود به شمال شرق عراق نقل مکان کردند و کمک زیادی به تمدن بین‌النهرین نمودند.

سپس یعقوب حسن خان به فتوحات اسکندر روی آورد که ظهور آن را به تفصیل از صعود پدرش فیلیپ مقدونی تا ازدواج او با رکسانا (دوباره در بلخ) پوشش داد و نویسنده در این باره اشاره کرد که نباید به این معنا باشد که اسکندر همسران زیادی داشت [۷۸]. او با خلاصه فتوحات اسکندر در منطقه، خاطرنشان کرد که اگر چه بزرگـترین پیروزی یونانیان در افغانستان در بنیر در شمال شرقی کوتل خیبر رخ داد، اما "افغان‌ها"ی که با سربازان اسکندر جنگیدند، بزرگترین مقاومتی را انجام دادند که یونانیان در هیچ جایی با آن روبرو نشده بودند. یعقوب حسن خان افزود، انگیزه آن‌ها عشق وطن («محب وطن») بود [۷۹]. او سپس دستاوردهای پادشاهی یونانی-باختری افغانستان را تجلیل نمود و به «خدایان» (دیو) آنه – مخصوصا زیوس و هراکلس – که توسط سکه‌های بازمانده از آن‌ها آشکار شده است، توجه ویژه مبذول کرد [۸۰]. ادامه مقاله به‌گونه خلاصه‌تر ظهور سکاییهای کوچ نشین («ساکا») و کوشانی‌ها را بازگو می‌کند. او به ویژه بر دستاوردهای بزرگ کنیشکا به عنوان «شاهنشاه افغانستان» تاکید می‌کند، به‌گونه‌ی که از پایتخت کوشان در پوروشپورا، امپراتوری را اداره می‌کرد که در غرب فراتر از کابل و در شرق تا پنجاب هند امتداد داشت [۸۱].

مقاله یعقوب حسن خان در سال ۱۹۳۶ در مجله رسمی انجمن ادبی کابل، نمایانگر ظهور ناگهانی نوع جدیدی از تاریخ بود که در عنوان آن به «تاریخ قدیم افغانستان» اشاره داشت. این عبارت نشان دهنده‌ی ظهور یک نهاد مفهومی و انضباطی جدید – "تاریخ قدیم" – که شامل تعداد زیادی از سیستم های تاریخ‌گذاری جدید و غیراسلامی (از جمله دوره سنگی و مسیحیت) بود که او می‌خواست به خوانندگان افغانستان معرفی کند [۸۲]. این مقاله در بحبوحه پروژه فرهنگی گسترده‌تر ملت‌سازی نوشته شده است که خود انجمن ادبی کابل برای آن ایجاد شده بود. بدیهی است که این آرایش سیاسی دوران باستان، نه تنها در اروپا، بلکه در ایران همسایه که در دهه ۱۹۳۰ تاریخ اوستایی را فراخواند تا وظیفه تاریخ‌سازی عمیق برای یک دولت-ملت جوان را رویدست گیرد، مشابهت‌های زیادی داشت [۸۳]. تمرکز یعقوب حسن خان بر خاستگاه آریایی افغانستان از نزدیک نشان دهنده‌ی ظهور ایدیولوژی آریایی در همسایگان ایران و هند در همان زمان بود [۸۴]. اگر چه نویسنده در پاورقی‌های خود هیچ اثر ایرانی را ذکر نکرده است، اما مقایسه ضمنی (در واقع رقابت) با ایران وجود دارد که در اشاره‌های مکرر به آریایی‌ها که در افغانستان پیش از مهاجرت به سمت غرب به ایران سرچشمه گرفته‌اند و اشکال تمدن (و دین زرتشتی) را همراه خود برده اند که ابتدا در شهر بلخ افغانستان شکل گرفته بود [۸۵]. همراه با اتهام آشکار نویسنده مبنی بر افزایش غرور افغان‌ها در تاریخ باستانی خود، این برنامه ملی‌گرایانه بارها در چارچوب تمدن‌های متعدد گذشته منطقه به عنوان تمدن «افغانستان باستان» مشهود بود.

از آن‌جا که پیش از مقالات یعقوب حسن خان هیچ خلاصه‌ی از افغانستان آریایی یا ریگویدا وجود نداشت – تحقیقات آینده ممکن است موارد قبل از آن را آشکار سازد – این سوال مطرح می‌شود که یعقوب حسن خان دانش خود در مورد "افغانستان باستان" را از کجا به دست آورد. خوشبختانه، پاورقی‌های مقاله ۱۹۳۵ او به وضوح به منابع بینش جدید او از گذشته افغانستان اشاره دارد: منابع او شامل نوشته‌های گوردون چایلد (۱۸۹۲-۱۹۵۷)، وینسنت سمیت (۱۸۴۸-۱۹۲۰) و به گونه متناقض‌تر از ویلز، «تاریخ کمبریج هند» است.

گوردون چایلد استرالیایی در سال ۱۹۲۷ پس از اقامت ۵ سال قبل در برتانیه، در اواسط دهه ۱۹۳۰ به کرسی باستان‌شناسی ابرکرومبی در ادینبورگ ارتقا یافت [۸۶]. پاورقی‌های پارسی ناقص یعقوب حسن خان قویا نشان می‌دهد که او از کتاب مشخص چایلد، اثر سال ۱۹۲۶ او زیر عنوان «آریایی‌ها: مطالعه ریشه‌های هند و اروپایی» استفاده کرده است [۸۷]. اگر چه چایلد اولین کسی نبود که از نمونه «گهواره» هندواروپایی یا آریایی استفاده کرده باشد، اما «گهواره» و «مهد» اصطلاحی بود که یعقوب حسن خان مکررا برای چوکات‌بندی بحث‌های خود از آن استفاده کرده است. در مورد وینسنت سمیت، هند شناس برتانیه ۱۶ سال پیش از نوشتن مقالات یعقوب حسن خان از دنیا رفته بود، اما او پس از مدت‌ها فعالیت در خدمات دولتی نخبه هند، دهه آخر عمر خود را به عنوان متصدی این موسسه هندی در آکسفورد گذراند. به‌گونه مشخص‌تر، ارجاع پاورقی ترجمه‌شده‌ی مقاله به «تاریخ قدیم هند» سمیت نشان می‌دهد که یعقوب حسن خان کتاب «تاریخ اولیه هند از ۶۰۰ پ م تا اشغال مسلمانان» را خوانده است [۸۸]. چون کتاب سمیت به فتوحات شرقی اسکندر نیز می‌پردازد، به نظر می‌رسد که یعقوب حسن خان نیز برای خلاصه‌ی از حضور یونانی‌ها در افغانستان از این کتاب استفاده کرده است، نکته‌ی که بار دیگر در پاورقی‌های او دیده می‌شود.

با مراجعه به استنادات کتاب «تاریخ کمبریج هند»، که پنج جلد دوم آن هنوز در زمان نوشتن یعقوب حسن خان در حال انتشار بود، ظاهرا از جلد اول استفاده کرده است که در ۱۹۲۲ به سردبیری سانسکریت‌دان کمبریج، ادوارد راپسون (۱۸۶۱-۱۹۳۷) نشر شد [۸۹]. مقایسه تاریخ کمبریج با متن یعقوب حسن خان نشان می‌دهد که او به‌گونه ویژه از فصل های سوم و چهارم این جلد در مورد آریایی‌ها و ریگویدا به ترتیب توسط پیتر گیلز، استاد زبان‌شناسی تطبیقی در کمبریج و آرتور کیت استاد سانسکریت در ادینبورگ استفاده کرده است [۹۰]. این را ارجاع او به کیت در مقاله زبان‌شناسی او در ۱۹۳۵ تایید می‌کند [۹۱]. یعقوب حسن خان به این منابع علمی معتبرتر، همچنین پرفروش‌ترین کتاب تاریخ کوتاه جهان (۱۹۲۲) اچ ولز را اضافه کرده است که حداقل یکی از دو میلیون نسخه

فروختهشده آن به کتابخانه انجمن ادبی راه یافته بود. در راستای نمونههای تاریخی آن روز، ولز به آریاییها اشاره گستردهی داشت، بهویژه در فصل کوتاه ۱۹ («آریاییهای اولیه») که به نظر میرسد، مقاله افغانستان از آن استفاده کرده است [۹۲].

در حالی که یعقوب حسن خان در تبدیل این آثار امپراتوری برتانیه به سمت اهداف ملیگرایی افغان بسیار موثر بود، او یک منبع فرهنگی مهم را به کلی نادیده گرفت. زیرا با وجود پوشش وسیعی که مقاله او به دورههای از تاریخ که قبلا در هیچ یک از نشرات افغانستان شرح نشده بود، بررسی او به دلیل نبود دادههای باستانشناسی قابل توجه بود. دلیل این خلا زمانی مشخص میشود که چشم خود را به دانشی که یعقوب حسن خان از آن ترسیم کرده بود، بپردازیم: این اثر فقط شامل آثار انگلیسی و بدون هیچ اثر فرانسوی بود. از آنجا که حبیب الله و امان الله عمدا فرصت کاوش در افغانستان را از باستان شناسان برتانیه مانند اورل استاین و جان مارشال دریغ کرده بودند، دانش انگلیسی به سکهها و استوپههای که توسط سربازان و محققین کمپانی هند شرقی مانند چارلز میسون (۱۸۰۰-۵۳) یافت میشد، محدوده بود و هیچ اشارهی به یافتههای باستانشناسی در افغانستان نداشت. اما تا سال ۱۹۳۶ که دومین مقاله یعقوب حسن خان نوشته شد، اولین انتشارات «دافا» و هم آثار فرانسوی قبلی آلفرد فوچر در مورد تمدن گندهارا در دسترس او بود. این نشان میدهد که یعقوب حسن خان از انتشارات فرانسوی بیاطلاع بود یا به احتمال زیاد قادر به خواندن زبان فرانسوی نبود. او با تکیه بر کتابهای وارداتی از هند برتانیه به کابل، ممکن است یکی از بسیاری از افغانهای باشد که زبان انگلیسی را از طریق آموزشهای خود توسط معلمان هندی که بیشتر اعضای هیئت علمی مکتب حبیبیه کابل را تشکیل میدادند، آموخته باشد.

همین منابع انگلیسی است که دو مقاله یعقوب حسن خان را بسیار آشکار میکند. زیرا منابع او به مسیر انگلیسیزبانی (یا انگلیسی-هندی) ورود روشنفکری فراملی در نوشتههای تاریخی افغانستان، درست پیش از شروع ترجمهها و خلاصه اکتشافات باستانشناسی

«دافا» اشاره می‌کنند که در بخش بعدی به همکار یعقوب حسن خان (و مدیر ارشد بخش ویرایش و ترجمه انجمن)، احمدعلی کهزاد خواهیم پرداخت. یعقوب حسن خان به جای استفاده از شواهد مادی باستان‌شناسی و رشته‌های فرعی مانند سکه‌شناسی، از منابع نوشتاری دومی از طریق انتشارات انگلیسی که احتمالا در کتابخانه انجمن در دسترس او بود، استفاده کرد. با توجه به اینکه در مقایسه با هند و حتی ایران، افغانستان نسبتا دیر به بحث آریایی‌ها و هم پروژه تاریخ باستان وارد شده بود، جالب است که یعقوب حسن خان توانست به تحقیقات اخیر در این زمینه دسترسی پیدا نماید و به آن استناد کند. او نه تنها از انتشارات چایلد و تاریخ کمبریج که کمتر از یک دهه قدمت داشتند، استفاده می‌کرد. او حتی در مقاله تاریخ زبان‌شناسی خود در ۱۹۳۵، یافته‌های «کنگره بین‌المللی علوم انسان‌شناسی و قوم‌شناسی» را که در تابستان ۱۹۳۴ در لندن رخ داد، خلاصه کرده بود، یک رویداد برجسته در بحث بین‌المللی درباره نظریه نژادی آریایی [۹۳].

پیامدهای گسترده تر واردکردن نظریه آریایی توسط یعقوب حسن خان به افغانستان خارج از چارچوب و اهداف مقاله حاضر است. آن‌چه در این‌جا مهم است این است که مقالاتی که او تحت حمایت انجمن ادبی کابل نشر کرد، دو چیز را نشان می‌دهد. اول، آن‌ها نشان می‌دهند که تاریخ‌نگاری با چه سرعتی در افغانستان دهه ۱۹۳۰ دگرگون شد. درست ۳ سال پیش از اینکه یعقوب حسن خان مقاله زبان‌شناسی آریایی خود را بنویسد، «نژاد افغان» فیض محمد کاتب نشر شده بود که در آن گذشته افغانستان هنوز از طریق الگوی اسلامی «نسب» شجره‌ی ردیابی می‌شد. دوم، مقالات نشان می‌دهند که نسل جدیدی از روشنفکران افغانستان با چه سرعتی حداقل با خطوط کلی آن‌چه در آن زمان بحث‌ها و روش‌های بین‌المللی بسیار رایج در مورد تاریخ بود، آشنا شده‌اند. با دسترسی به زبان‌های اروپایی و کتاب‌های آموخته‌شده، این پیش‌نمایش تاریخ‌نگاری جدید به نوبه‌ی خود نتیجه ایجاد مدارس جدید انگلیسی، فرانسوی و آلمانی در کابل در یک دهه پیش بود.

احمدعلی کهزاد و تاریخ باستان‌شناسی

در همان زمان که یعقوب حسن خان با استفاده از تاریخ زبانی مقاله می‌نوشت تا افغانستان را به عنوان یک سرزمین آریایی مطرح کند، همکار ارشد او در بخش ویرایش و ترجمه انجمن، احمدعلی کهزاد وظیفه خود را با استفاده دقیق‌تر از داده‌های باستان‌شناسی برای نشان دادن شکوه تمدنی گذشته ملی افغانستان بر عهده گرفت [۹۴]. پیش از پرداختن به نمونه‌ی از انتشارات اولیه کهزاد از طریق انجمن ادبی کابل، شایسته است نگاهی دقیق‌تر به آموزش اولیه او بیندازیم، زیرا این موضوع اهمیت مدارس جدید و روابط دیپلوماتیک را که با استقلال رسمی افغانستان در ۱۹۱۹ امکان‌پذیر شد، تقویت می‌کند. خوشبختانه، به دلیل وجود شرح حال مفصلی که بعدها در نتیجه مقامی که کهزاد به عنوان برجسته ترین مورخ باستانی افغانستان در بین دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰، مورخ رسمی کشور به عنوان رئیس موسس «انجمن تاریخ افغانستان» و متصدی موزیم کابل به دست آورد، اطلاعات بیشتری در باره احمدعلی کهزاد وجود دارد. اگر چه آن حرفه بعدی با تمرکز این مقاله در دهه ۱۹۳۰ مرتبط نیست، تا آن‌جا که به اهمیتی اشاره می‌کند که گذشته‌ی پیشااسلامی در افغانستان به عنوان پایه و اساس تاریخ ملی جدید به سرعت در حال ارتقا بود، قابل اشاره است [۹۵].

احمدعلی کهزاد در ۱۹۰۸ در کابل به دنیا آمد، جایی که از سن ۷ سالگی اولین آموزش را در یک مدرسه خصوصی و احتمالا سنتی (مدرسه) که توسط یک «سید» محلی به نام عبدالحمید اداره می‌شد، گذراند [۹۶]. او متعاقبا به لیسه امانیه کابل فرستاده شد، مکتب متوسط فرانسوی که در ۱۹۲۲ در نتیجه روابط دیپلوماتیک جدید با فرانسه ایجاد شد. کهزاد در سن ۲۱ سالگی در ۱۹۲۹ از امانیه فارغ شد [۹۷]. مشخص نیست که آیا این نتیجه فتح کابل توسط حبیب الله کلکانی ("بچه‌ی سقاو") در آن سال بود یا نه، که شاهد تعطیلی مدارس خارجی و سوزاندن کتابخانه امانیه بود. به هر حال، زندگینامه‌نویس کهزاد به ما می‌گوید که او زبان فرانسه را عالی آموخت و فورا به عنوان مترجم (در دارالترجمه

دبیرخانه سلطنتی «دارالانشای شاهی») استخدام شد، پیش از اینکه در همراهی با اعضای فرانسوی‌زبان «دافا» به سفر باستان‌شناسی سیستان اعزام شود. این اولین باری بود که کهزاد با آثار فیزیکی تاریخ کهن کشورش مواجه شد. در ۱۹۳۲ که در «دافا» باقی ماند، در جمع باستان‌شناسان فرانسوی یک سفر کامل در افغانستان انجام داد. در آن سال «دافا» نه تنها بامیان را زیر نظر جوزف هاکین بررسی می‌کرد، بلکه به بخش افغانستان کروز سیتروئین اتومبیل‌رانی پان-آسیایی که در آن هاکین به‌عنوان باستان‌شناس تیمی خدمت می‌نمود، کمک می‌کرد [۹۸]. بنابراین به نظر می‌رسد که سفر سراسری کهزاد در آن سال حداقل تا حدی توسط سیتروئین انجام شده باشد و دوباره به منابع فراملی اشاره می‌کند که در سازه تاریخ‌نگاری جدید افغانستان نقش داشته است [۹۹].

کهزاد پس از بازگشت به کابل، مقام دیگری را به عنوان مترجم در انجمن ادبی از سوی دولت به دست آورد، اما اندکی بعد، در ۱۹۳۳، برای کار در سفارت افغانستان به روم فرستاده شد [۱۰۰]. در آنجا ایتالیایی آموخت و کتب و مجلات تاریخی گوناگونی به دست آورد [۱۰۱]. اما او به زودی به کابل فراخوانده شد و در زندان کوتوالی زندانی شد: روم به عنوان محل تبعید امان الله اخیرا خلع‌شده، مرکز دسیسه‌های مهاجران بود. خوشبختانه او به زودی آزاد شد و به کار خود به عنوان مترجم دولتی بازگشت که قبلا در ۱۹۳۶ با او به عنوان مدیر بخش ترجمه و ویراستاری انجمن ادبی مواجه شده بودیم.

کهزاد که در زمان خود به عنوان مترجم در «دافا» با روش‌های جدید باستان‌شناسی آشنا شده بود، از طریق انجمن بود که اولین نوشته‌های خود را در مورد گذشته باستانی افغانستان نشر کرد. اولین آثار او که نه تنها بازگویی کارهای رسمی او بود، بلکه به خط فکری ایده‌هایش نیز می‌پرداخت، ترجمه‌های از انتشارات «دافا» به زبان فرانسوی بود. در زمانی که کهزاد شروع به نوشتن کرد، زمینه سازمانی مهم دیگری برای تاریخ باستان در کابل فراتر از انجمن ادبی وجود داشت. این موزیم کابل بود که در ۱۹۳۱ پس از غارت سلف آن در قصر کوتی باغچه در جریان قیام حبیب الله کلکانی ("بچه سقاو") در ۱۹۲۹،

به محوطه بزرگ‌تر خود در دارالامان منتقل شد [۱۰۲]. اگر چه بسیاری از مجموعه قبلی تخریب شده بود (از جمله گچبری‌های ظریف بودایی از حفاری‌های ژول بارتوکس در هده)، در اواسط دهه ۳۰، موزیم جدید از طریق توافق‌نامه‌های باستان‌شناسی ۱۹۲۲ که «دافا» را بوجود آورد، شروع به تکمیل مجدد کرد. با این حال، اگر فرض کنیم موزیم کابل اوایل دهه ۱۹۳۰ همان موزیم متمرکز بودایی است که در دهه‌های بعد از طریق فعالیت‌های بعدی کهزاد پس از انتصاب او به عنوان متصدی آن یک دهه بعد به آن تبدیل شد، بی‌مورد است.

سلیمان ندوی محقق هندی در ۱۹۳۳ گزارشی از موزیم کابل در سفرنامه اردوی خود به یادگار گذاشت. ندوی پس از تشریح جزئیات تخریب موزیم سابق به دست پیروان کلکانی، ساختمان دوطبقه جدید و باشکوهی را که نادرشاه در دارالامان فراهم کرده است، توصیف کرد [۱۰۳]. یک راهرو بزرگ وجود داشت که در آن نگهبانی از گروه ندوی در بدو ورود استقبال کرد و پس از آن مجموعه‌ها را گشتند. توصیف تفصیلی ندوی از فضای داخلی بینش منحصر به فرد را در مورد آن‌چه در این مرحله اولیه در توسعه گفتمان تاریخ باستان در افغانستان به نمایش گذاشته شده بود، ارائه می‌کند [۱۰۴]. گزارش او نشان می‌دهد که فضای بیشتری به آثار باستانی اسلامی (با اتاق‌های جداگانه برای کتیبه‌های سنگی، سلاح، نقاشی‌های مینیاتوری و خوشنویسی و آثار مذهبی) نسبت به آثار پیشااسلامی (با یک اتاق مجرد برای مجسمه‌های بودایی و اتاقی دیگر برای خدایان چوبی از کافرستان) اهدا شده بود. در همین حال، دهلیز مرکزی دارای یک کاسه سنگی بزرگ بود که با کتیبه‌های عربی پوشانده شده بود که ندوی گمان می‌کرد از مدرسه یا خانقاهی آمده است [۱۰۵]. ندوی به نوبه خود، به مجموعه‌های اسلامی، به‌ویژه مجموعه‌های مربوط به سلاطین غزنوی و امپراتوران مغول علاقه‌مندتر بود و ترجیحاتی را آشکار می‌کرد که در گزارش اردوی حسن نظامی از موزیم دو سال پیش ثبت شده بود [۱۰۶]. هم از نظر آشکارسازی نمایش‌های غالب در موزیم و هم از نظر ذایقه‌ی، دو نمونه از بازدیدکنندگان مسلمان (البته هندی) (که یکی از آن‌ها توسط انجمن ادبی کابل پذیرفته شده بود)،

گزارش‌های نظامی و ندوی حاکی از مبارزه سختی است که کهزاد در ترویج تاریخ پیشااسلامی با آن روبرو بود. از نظر فرهنگی، هنری و مذهبی غیر از این بود؛ فاقد زمینه بود و افزود برآن، ارتباطی با زندگی ساکنان کنونی افغانستان نداشت.

در همین زمینه بود که کهزاد نوشته‌های تاریخی خود را با اطلاعات باستان‌شناسی آغاز کرد. کهزاد با نوشتن یک تاریخ ملی که افغانستان اسلامی امروز را با گذشته پیشااسلامی پیوند می‌داد، این ارتباطات را ایجاد می‌کرد. اگرچه زمانی که کهزاد کار خود را با انجمن ادبی در ۱۹۳۳ آغاز کرد، موزیم کابل هنوز عمدتا به گذشته اسلامی اختصاص داشت، مجموعه‌ها و نمایش‌های آن برای همیشه ثابت نبود. همراه با حفاری‌های جاری «دافا» و قرارداد مشترک فرانسه با دولت افغانستان، در طول دهه ۱۹۳۰ و پس از آن، نمایش‌های موزه تغییر کرد و بقایای بیشتر و بیشتری از پیشااسلامی را در بر گرفت. تا ۱۹۴۴، محقق امریکایی، ریچارد فرای (۱۹۲۰-۲۰۱۴) که سپس در مکتب حبیبیه تدریس می‌کرد، می‌توانست مکان مرکزی را که به مطالب پیشااسلام اختصاص داده شده بود، به ویژه یافته‌های بگرام که در اواخر دهه ۳۰ کهزاد نوشته‌های خود را پیرامون آن متمرکز می‌کرد، توصیف کند [۱۰۷]. فرای می‌نویسد: «تالار بگرام چشم‌گیرترین در موزیم است، زیرا در این‌جا مجسمه‌ها و پلاک‌های یونانی یافت می‌شود که در کنار عاج‌های خالص هندی حکاکی‌شده و قطعات رنگی ابریشم چینی قرار گرفته‌اند» [۱۰۸]. به این ترتیب، نمایش‌های موزیم به عنوان همتای مادی نشرات کهزاد عمل می‌کردند. زیرا تاریخ باستان‌شناسی مانند بازسازی‌های زبانی یعقوب حسن خان انتزاعی نبود که برای جان بخشیدن به آن به تخیل تاریخی زنده نیاز داشت. برخلاف: این یک واقعیت مادی بود که در خود کابل قابل مشاهده بود. به تعبیر کهزاد، موزیم «آثار نفیس و تاریخی وطن» را به نمایش گذاشته است [۱۰۹].

کهزاد در ۱۹۳۶، تحت تاثیر انجمن ادبی کابل، ترجمه دو جلدی آندره گدار «آثار باستانی بودایی بامیان» را نشر کرد که اولین تک‌نگاری مهم «دافا» بود [۱۱۰]. آن‌چه در مورد

ترجمه حایز اهمیت بود، نحوه برخورد کامل‌تر با فرآیند تحقیق در پشت کار گدار، هاکین و ژان کارل در بامیان بود تا خوانندگان افغانستان را با روش‌های باستان‌شناسی آشنا کند. کهزاد پس از گذراندن دوره کارآموزی غیررسمی باستان‌شناسی خود در کنار «دافا»، بدون شک مایل بود که آگاهی در مورد این روش‌های جدید تاریخی را در برخورد جدی با شواهد مادی گسترش دهد. می‌دانیم که کهزاد در همان زمانی که در انجمن ادبی بر روی ترجمه خود از جلد بامیان از طریق مجموعه‌ی از داستان‌های عامیانه که در آن زمان با ریا هاکین در بگرام در حومه کابل جمع‌آوری کرده بود، هنوز با «دافا» کار می‌کرد. اگر چه معلوم نیست که کهزاد این داستان‌های عامیانه را به پارسی نشر کرد یا خیر – با آنکه این داستان‌ها یکی از علایق انجمن ادبی کابل بود – اما بعد در یک ترجمه فرانسوی ظاهر شدند [۱۱۱]. پیشگفتار فرانسوی کهزاد به‌گونه مختصر شرایط مجموعه آن‌ها را توسط او و مادام هاکین در حفاری‌های بامیان در ۱۹۳۰ و بگرام در ۱۹۳۷ شرح می‌دهد که کهزاد در هر دو مکان در ترجمه‌های خود برای انجمن ادبی گزارش می‌دهد [۱۱۲].

همان‌گونه که یعقوب حسن خان از نوشته‌های خود برای آشنایی خوانندگان افغانستان با روش‌ها و یافته‌های محققان اروپایی پیشین استفاده کرد، فصل چهارم کتاب «دافا»ی ترجمه‌ی کهزاد نیز خلاصه‌ی از یافته‌های کاوشگران اروپایی می‌شود که از بامیان دیدن کردند، از سر الکساندر برنز (۱۸۰۵-۴۱) به بعد تا مطالعات رسمی‌تر باستان‌شناسان فرانسوی [۱۱۳]. با این حال، ترجمه‌ها همیشه دارای زمینه اند و صرفا انتقال مکانیکی دانش نیستند. با توجه به این که افغان‌ها عموما خرابه‌های بودایی در بامیان را با «بت پرستی» پیشااسلامی در گذشته و هزاره‌های شیعه «کافر» کنونی که عبدالرحمن حاکم افغانستان علیه آن‌ها سه دهه پیش اعلان «جهاد» کرده بود، مرتبط می دانستند، وظیفه اصلی کهزاد در ترجمه این بود که خوانندگان افغانستان را متقاعد کند که فراتر از مقولات سنتی اسلامی بنگرند تا شایستگی‌های هنری بامیان را بشناسند. بنابراین، نسخه پارسی کتاب بامیان «دافا» حاوی بازتولید نقشه‌های معماری دقیق آندره گدار، همراه با عکس‌ها و خطکشی‌های نقاشی‌های دیواری بود.

با توجه به وضعیت نامطلوب چاپ در افغانستان، تنها ۲۰ سال پیش از آن، زمانی که محمود طرزی اظهار تاسف کرده بود که به دلیل نداشتن نوع مناسب تایپ قادر به چاپ پشتو در سراج الاخبار نیست، توانایی انجمن در انتشار نسخه‌های تصویری با کیفیت دستاورد کوچکی نبود. احتمالا این نتیجه پریس‌های برقی و وارداتی جدید بود که بازدیدکننده هندی، سلیمان ندوی از انجمن در ۱۹۳۳ مشاهده کرده بود که به نوبه خود به میزان سرمایه گذاری دولتی در فعالیت‌های انجمن اشاره می‌کند. اما کتاب بامیان تنها به خاطر تصویرسازی‌هایش قابل توجه نبود. این کتاب همچنین برای آشنا کردن خوانندگان افغانستان با روایت‌های بامیان که توسط زایران بودایی اولیه چینی به جا مانده بود، مفید بود. درست همان‌گونه که یعقوب حسن خان خوانندگان افغانستان را با ریگویدا و اوستا آشنا کرده بود، از طریق چنین منابع جایگزین – سانسکریت، فرانسوی و انگلیسی و هم چینی – پارامترهای تاریخ‌نگاری افغانستان به شدت گسترش می‌یافت. باز هم بهترین نقطه مقایسه، فیض محمد مورخ رسمی درباری است که یک دهه پیش هنوز تنها به اسناد و متون تاریخی پارسی و عربی متکی بود. همان‌گونه که مهارت یعقوب حسن خان در زبان انگلیسی باعث شد تا او به ریگویدا و دیگر متون کهن دسترسی پیدا کند، فرانسوی نیز همین خدمات را برای کهزاد آن‌جام داد.

در سال بعد، ۱۹۳۷، کهزاد مقاله‌ی با عنوان «حفریات جدید در افغانستان» برای سالنامه انجمن ادبی نوشت [۱۱۴]. این مقاله شامل ترجمه اصلاح‌شده کهزاد از گزارش حفاری توسط جوزف هاکین، مدیر «دافا» بود که یافته‌های ۱۹۳۶-۳۷ را تشریح کرد. مقاله کهزاد ابتدا بررسی انجام‌شده در سیستان توسط رومن گیرشمن را شرح داد و سپس به اختصار به حفاری‌های ژان کارل در صومعه بودایی در فندقستان پرداخت که در بخش پایانی به آن بازگشت [۱۱۵]. با این حال، در درجه اول، مقاله بر یافته‌های دیدنی عاج و ظروف شیشه‌ی ساخته‌شده در بگرام متمرکز بود که قطعات ظریف آن به زودی به موزیم کابل راه پیدا می‌کند [۱۱۶]. او در اشاره‌ی مهم به تجربه دست اول کهزاد از روش‌های باستان‌شناسی (و همچنین مشارکت در کاوش‌های «دافا»)، خاطرنشان کرد که اکتشافات

بگرام توسط خود او و همراه افغانش، محمد اسلام خان و هم مادام هاکین آن‌جام شده است [۱۱۷].

کهزاد در حالی که یافته‌های بگرام را از طریق نقاشی‌های شیشه‌ی و کنده کاری‌های عاج توصیف می‌کرد – که متعاقبا به "عاج‌های بگرام" معروف شد – لازم دید که ترجمه خود از متن هاکین را با برش‌دادن نام خدایان کلاسیک یونانی حاشیه‌نویسی کند (شکل ۲ دیده شود). برای مثال، پوزیدون برای خوانندگان افغانستان به عنوان خدای اقیانوس‌ها («رب النوع ابحار») تعریف شد [۱۱۸]. در حالی که این‌ها درون‌یابی‌های کوچکی بودند، اما کمک‌های مهمی برای انتقال تاریخ‌نگاری از میان فرهنگ‌ها در زمینه‌ی بودند که حتی از دانشمندترین اعضای انجمن ادبی کابل نمی‌توان انتظار داشت که آموزش «کلاسیک» به زبان‌های لاتین و یونانی داشته باشند. ترجمه کهزاد با بازتاب تاثیر اکتشافات مادی باستان‌شناسی و بر خلاف مقالات یعقوب حسن خان، حاوی تصاویر فراوانی بود. این‌ها عمدتا زنان کاملا برهنه و شهوانی بودند که روی عاج تصویر شده بودند. هیچ‌وقت چنین تصویری در افغانستان نشر نشده بود: عکس‌های زیادی از افغان‌های زنده که مرتبا در سالنامه کابل نشر می‌شد، حتی زنان محجبه را هم نشان نمی‌داد، چه رسد به تصاویر تمام صفحه‌ی از زنان بزرگ و سینه‌های درشت که مقاله کهزاد-هاکین نشان می‌داد. هرکدام که انگار برای توجیه انتشار چنین عکس‌های «از آثار نفیس و تاریخی وطن» نوشته شده است. همان‌گونه که یعقوب حسن خان مطالعات اروپایی در باره آریایی‌ها و یونانی‌های باختری را دوباره به کار گرفت، اصلاحات ظریف کهزاد در ترجمه گزارش «دافا»ی هاکین، این یافته‌ها را بخشی از میراث ملی ویژه افغانستان قرار داد.

به نظر می‌رسد که کهزاد در تصمیم خود برای گنجاندن این تصاویر برهنه‌ی بگرام، استراتژیک بوده است، زیرا او به این ترتیب اولین تک‌نگاری‌های خود را در سال آینده در مورد امپراتوری کوشان و پایتخت آن‌ها در بگرام نوشت [۱۱۹].



شکل ۲. میراث آثار هنری و تاریخی وطن: عاج‌های بگرام در سالنامه کابل

یافته‌های دیدنی در بگرام برای اولین بار مقامات دولتی را برای بازدید از یکی از حفاری های «دافا» جذب کرد [۱۲۰]. او علاوه بر مقاله مصور خود برای سالنامه انجمن، یک مقاله طولانی نیز در مورد بگرام برای مجله کابل نشر کرد [۱۲۱]. اگر انتخاب تصاویر به جسارت کهزاد نباشد، مجله در آخرین شماره خود در ۱۹۳۸، به عنوان تصویر روی جلد خود یک سر گچبری از بگرام را به نمایش گذاشت [۱۲۲]. کهزاد این فرصت را غنیمت شمرده و از این علاقه فزاینده بهره برد. این تصمیمی بود که او را چند سال بعد در ۱۹۴۲ به ریاست موسس انجمن تاریخ افغانستان ارتقا داد. اما کهزاد یک روشنفکر و هم یک امپرساریو (مدیر نمایش) بود و تنها نقاشی‌های دیواری بزرگ بامیان و عاج‌های زیبای بگرام نبود که مورد توجه حرفه‌ی او قرار گرفت. او همچنین عمیقا به ضرب سکه‌های باستانی و روش‌های سکه‌شناسی که سکه‌ها را قادر می‌سازد تا مناظر ناشناخته

دوران باستان را باز کنند، علاقه داشت. او در سال بعد، ۱۹۳۸، مقاله‌ی را در سالنامه کابل با عنوان «مسکوکات افغانستان قبل‌الاسلام» نشر کرد و آن را به یک‌تک نگاری کامل با عنوان مشابه «مسکوکات قدیم افغانستان» گسترش داد و دوباره توسط انجمن ادبی نشر شد [۱۲۳].

یک بار دیگر، روش‌ها و منابع تاریخ‌نویسی افغانستان در حال گسترش و تعمیق بود تا شواهد غیراسلامی از گذشته پیشااسلامی به دست آید. همان‌گونه که یعقوب حسن خان ۳ سال پیش اعضای انجمن را با روش‌های تاریخ زبان‌شناسی آشنا کرد، اکنون نوبت به همکارش کهزاد رسیده بود تا روش‌های سکه‌شناسی را که خودش از آلفرید فوچر و دیگر باستان شناسان «دافا» آموخته بود، به آن‌ها معرفی کند [۱۲۴]. به این ترتیب کهزاد مقاله و تک‌نگاری خود را با توضیح اینکه چگونه سکه‌ها می‌توانند به عنوان مدرک تاریخی عمل کنند، آغاز کرد. او توضیح داد: «هرجا زبان تاریخ ساکت است و کتیبه‌های سنگی یا منابع مشابه وجود ندارد، به سکه‌ها روی می‌آوریم و راه خود را می‌یابیم» [۱۲۵]. او پس از صرف دو صفحه اول کتابش به توضیح بینش‌های کلی که سکه‌ها می‌توانند ارائه دهند، به این سوال پرداخت که سکه‌ها چه زمانی اختراع شدند. او سپس بهترین بخش از ۱۰ صفحه را صرف خلاصه‌ی از تاریخچه ضرب سکه اولیه در مدیترانه باستان کرد و خوانندگان خود را با اصطلاحات مصری، فنیقی و سپس یونانی و نام‌های مکان آشنا کرد که برای دانش سکه‌شناسی لازم بود [۱۲۶].

او سپس به لشکرکشی‌های اسکندر مقدونی و تاثیر آن بر ضرب سکه در آسیا از جمله باختر پرداخت [۱۲۷]. کهزاد تنها در این مرحله بود که پیوندهای باستانی افغانستان با غرب کلاسیک را به صورت سکه‌شناسی ایجاد کرد که به ضرب سکه کشور خود روی آورد. او با حرکت از یونانیان باختری، توجه خاصی به کوشانی‌ها داشت. نه تنها امپراتوری کوشان به تخصص خاص او تبدیل شد (او به تازگی کتاب خود را در مورد پایتخت آن‌ها، بگرام تکمیل کرده بود، جایی که ما شاهد پیوستن او به کاوش‌های «دافا»

بودیم). آن‌ها همچنین به دلیل توانایی خود برای جذب در تاریخ ملی مهم بودند، زیرا برخلاف یونانی‌ها، باختری‌ها وغیره، امپراتوری کوشان در افغانستان متمرکز بود. برای کهزاد، در این‌جا و در نوشته‌های آینده‌اش، پایتخت کوشانی بگرام عملکردی را ایفا کرد که «گهواره آریایی» در اطراف بلخ در نوشته‌های یعقوب حسن خان انجام داد و افغانستان باستان را به مرکز و خاستگاه تمدن بین‌منطقه‌ی وسیع‌تر تبدیل کرد.

مانند همکارش یعقوب حسن خان، شایسته است بپرسیم که کهزاد این دانش سکه‌شناسی را از کجا به دست آورد. به هر حال، او به‌گونه رسمی به عنوان یک باستان‌شناس یا سکه‌شناس توسط «دافا» آموزش ندیده بود. پاسخ را می‌توان، دست کم تا حدی، در خود نوشته‌های او، به ویژه استنادات او یافت. این‌ها به اتکای او به دانش سکه‌شناسی اروپایی – در مورد او، فرانسوی – اشاره می‌کند. شخصیت کلیدی که کهزاد به آن اشاره کرد، کتاب‌نگار و سکه‌شناس برجسته فرانسوی، فرانسوا لنورمانت (۱۸۳۷-۸۳)، استاد سابق باستان‌شناسی در کتابخانه ملی بود [۱۲۸]. از املای اشتباه نام لنورمانت در کتاب «مسکوکات قدیم» کهزاد می‌توان احساس ناآشنایی این گونه نویسندگان اروپایی را با حداقل کارمندان حروفچینی انجمن ادبی به دست آورد. پس از آوانویسی آن به خط عربی، این نام به خط لاتین "لیوتمانت" چاپ شد که در فهرست اشتباه در صفحه آخر به "لینورمانت" (که خود به‌گونه دقیق، شامل لهجه تند اضافی است) تصحیح شد [۱۲۹]. بر اساس مقایسه متن کهزاد با آثار لنورمانت، به نظر می‌رسد اولی به‌گونه گسترده از کتاب «سکه و مدال» دومی استفاده کرده است که خود کتاب‌درسی سکه‌شناسی نسبتا معیاری است که با جزئیات کامل‌تر از خلاصه کهزاد، توسعه ضرب سکه در دوران باستان مدیترانه را تشریح کرده است [۱۳۰]. از آن‌جا که کهزاد در این مرحله هنوز از فرانسه بازدید نکرده بود، دسترسی او به این کتاب احتمالا از طریق منابع فرانسوی کتابخانه انجمن ادبی یا کتابخانه ساحوی باستان‌شناسی که «دافا» در کابل نگهداری می‌کرد، صورت گرفته باشد.

کهزاد هنوز دزد ادبی نبود! در حالی که او برای خلاصه‌ی از توسعه ضرب سکه در اطراف مدیترانه باستان به لنورمانت تکیه می‌کرد، «سکه‌ها و مدال ها» فقط شامل بخش کوتاهی از ضرب سکه‌های پس از اسکندر در شرق هلنیستی بود و اصلا پوششی از باختر (یا افغانستان) نداشت [۱۳۱]. کهزاد نیز یک ایدیولوگ ساده نبود. او دانشمندی با علایق اصیل و عمیق تاریخی بود. نوشته‌های او بازتاب این تعهد به دانش پژوهی بود و باقیمانده‌ی تک‌نگاری کوتاه او کارکرد کتاب راهنما برای ضرب سکه‌های باستانی افغانستان را انجام می‌داد، با بخش‌های زمانی که به ضرب سکه‌های هر یک از دودمان‌های پیش از اسلام تا کابل-شاهان در آستانه اشغال کابل توسط مسلمانان اختصاص داشت.

همان‌گونه که نوشته‌های کهزاد در باره بگرام از نظر استراتژیک با توجه عمومی و رسمی پیرامون یافته‌های دیدنی در آن‌جا منطبق بود، کتاب سکه‌شناسی او نیز در زمینه کشف دراماتیک گنجینه عظیمی از سکه‌ها نوشته شد. این شامل هزاران سکه باستانی است که در ۱۹۳۳ در محل تجلیل چمن حضوری در شرق کابل کشف شد [۱۳۲]. اگر چه کتاب کهزاد به این سکه‌ها اختصاص نداشت – سکه‌های چمن حضوری پیش از باختری بودند در حالی که کهزاد از طریق سکه‌های کابل-شاهی به باختری توجه داشت – کشف این همه گنج در خود کابل مقام سکه‌شناسی را به موقع بلند کرد. به عنوان شاهد کتاب کهزاد، قبلا یک اتاق در موزه کابل وجود داشت که سکه‌های از آن‌چه بازدیدکننده هندی ندوی «عهد یونانی و بودایی» افغانستان نامیده بود را به نمایش می‌گذاشت و این مجموعه با بهترین سکه‌های چمن حضوری توسعه یافت [۱۳۳]. مانند ترجمه کهزاد از «آثار باستانی بودایی بامیان» گدار، کتابچه راهنمای سکه شناسی او نیز شامل ۱۱ صفحه از تصاویر باکیفیت بود که شامل تصاویری از تمام سکه‌های است که او در مورد آن‌ها صحبت کرد. همانند موزیمی که مستقیما در مجاورت مکان سلطنتی در دارالامان قرار دارد، در شرایطی که انتشارات هنوز نسبتا ضعیف و توسعه‌نیافته بود، صفحات تصاویر پرهزینه به میزان سرمایه‌گذاری دولتی در تولید تاریخ ملی توسط انجمن اشاره می‌کند که در آن افغانستان باستان می‌توانست به عنوان همتای تمدنی یونان و هند ظاهر شود.

تا پایان دهه ۱۹۳۰، کهزاد نسخه خود از آریاییگرایی را از طریق تبلیغ افغانستان باستان به عنوان سرزمین آریانا شرح داد. حداقل تا حدی، این تصوری بود که کهزاد از شرق شناس برتانیه سده نزدهم، ویلسون (۱۷۸۶-۱۸۶۰) گرفته بود [۱۳۴]. اما همان‌گونه که در نوشته‌های یعقوب حسن خان دیدیم، تا زمانی که کهزاد این آثار را نوشت، اندیشه‌های آریایی پیش از این در سالن‌های انجمن ادبی در جریان بود. اندکی پس از جایگزینی «انجمن ادبی» توسط «پشتو تولنه» تحت فشار وزیران برای ترویج پشتو به جای پارسی، کهزاد مقاله‌ی را در مجله خود تحت عنوان «آریانا یا افغانستان قبل از اسلام» نشر کرد [۱۳۵]. کهزاد در سال ۱۹۴۲، پس از انتصاب به عنوان معاون بخش تاریخ پشتو تولنه در ۱۹۳۷ و مدیر موسس انجمن تاریخ افغانستان در ۱۹۴۲، یک تک‌نگاری کامل را به تشریح شناسایی افغانستان کنونی با آریانای باستان اختصاص داد [۱۳۶]. اما عصر انجمن تاریخ افغانستان، ما را از محدوده این مقاله فراتر می‌برد که هدف آن تمرکز بر تحولات تاریخ‌نگاری انقلابی دهه ۱۹۳۰ بوده است [۱۳۷].

نتیجه گیری

در صفحات پیش، دیدیم که چگونه تاریخ – و به ویژه تاریخ باستان – یکی از موضوعات اصلی بود که توسط برجسته‌ترین و وابسته‌ترین نهاد علمی دولت افغانستان، انجمن ادبی کابل، ترویج می‌شد. پس از ترسیم پس‌زمینه‌ی تاریخ‌نگاری که تاریخ‌های جدید مرتبط با انجمن بر اساس آن نوشته شده‌اند، بخش‌های قبلی نمونه‌ی از مطالعات موردی آن تاریخ‌های جدید را ارایه کرده‌اند تا تحول سریع رویکردهای جدید به گذشته افغانستان را در پی استقلال و ایجاد ارتباطات جدید بین‌المللی آشکار کند. در مقایسه با شیوه‌های تاریخ‌نگاری دودمانی و تبارشناسی که قبلا غالب بود، در مقایسه با ژانر پارسیگرایی تاریخ که در دهه ۱۹۲۰ تحت حمایت رسمی شکوفا شد، تاریخ‌های که تحت حمایت انجمن ادبی نوشته شدند، رویکردهای کاملا جدیدی را نسبت به گذشته افغانستان ایجاد کردند. این واگرایی تاریخ‌نگاری به همان اندازه که از نظر دوره تمرکز نمایان بود، از نظر منابع و روش‌ها

نیز قابل مشاهده بود. در کمتر از یک دهه، پیروان جدیدی از «تاریخ قدیم» شکل گرفت که در پایان دهه ۳۰ به نوبه خود برداشت جدیدی از هویت تاریخی افغانستان به عنوان «آریانا» ایجاد کرد.

در حالی که پیامدهای سیاسی آن الگو فراتر از اهداف این مقاله برای ردیابی تحولات فکری است، منابع انگلیسی‌زبان و فرانسوی‌زبان این تاریخ‌نگاری جدید آریایی شایان ذکر است. پژوهش‌های آینده به خوبی می‌تواند نوع درگیری‌های روشنفکری آلمانی برخی از روشنفکران هندی و ایرانی در این دوره را آشکار کند. این زمانی بود که آلمان به شریک اصلی اقتصادی و انکشافی افغانستان تبدیل شد و مکاتب متوسط فرانسوی و انگلیسی کابل همتای آلمانی خود را در «مکتب امانی» داشتند که در ۱۹۲۴ تاسیس شد. اما در حال حاضر، نمونه‌ی آثاری که در اینجا بررسی می‌شوند، یک تبار فکری را آشکار کرده‌اند که تاریخ‌دانان انجمن ادبی کابل را به‌جای دانش آلمانی به زبان فرانسوی و انگلیسی وصل می‌کند. پیوندهای فکری جدید این دوره که توسط مکاتبی که پس از استقلال افغانستان پایه گذاری شد، شکل گرفت، جهانی بسیار گسترده تر و کهن‌تر از آنچه را که حتی برای تاریخ‌نویس بزرگی مانند فیض محمد کاتب توسط منابع پارسی و عربی اش آشکار شده بود، گشود. در تاریخ‌نگاری، مانند سایر رشته‌های فکری، دهه ۱۹۳۰ نقطه عطفی در افغانستان بود.

مانند هر گزارشی از نوشته‌های آموزشی یک گروه کوچک فکری، مسئله تاثیرگذاری باید در نقطه‌ی مطرح شود. در پاسخ، ممکن است با اطمینان خاطر، نشان داده شود که خوانندگان نشرات مورد بحث در این مقاله حداقل شامل اعضای انجمن ادبی کابل و جانشین آن، پشتو تولنه می‌شدند. این به خودی خود به خوبی شامل کل تشکیلات فکری و سیاسی گردید، از وزیر آموزش و پرورش محمد نعیم خان و شاعر برنده جایزه («ملک الشعرا») عبدالحق بیتاب تا بسیاری از ادبا، معلمان و مقامات. سایر افغان‌های باسواد در کابل و احتمالا شهرهای بزرگ دیگر نیز ممکن است به نشریات انجمن دسترسی داشتند، به‌ویژه

افغان‌های استان‌های وابسته به دولت که سالنامه کابل نیز به‌عنوان شکلی از روزنامه برای آن‌ها خدمت می‌کرد.

در سال‌های آینده، تصور کهزاد از افغانستان به‌عنوان آریانا، پژواک‌های بسیار دیگری داشت. این‌ها نه تنها در نام‌گذاری فرزندان نسل جدید که با تاریخ کهزاد پرورش یافته اند، بلکه شرکت هواپیمایی ملی آریانا که در ۱۹۵۵ تاسیس شد، همراه با شرکت سرویس تابع آن به همین نام که تکت‌های آن با تصویر بوداهای بامیان مزین شده بود، به وجود آمد [۱۳۸]. تا ۱۹۶۷ دومین خط هوایی افغانستان، خطوط هوایی باختر (پشتو: «باختر الوتنه»)، به‌گونه مشابه تمرکز خود را بر افتخارات پیشااسلامی افغانستان به عنوان باختر (باختر) حفظ کرد. اما با حفظ تمرکز بر دهه ۱۹۳۰، شاید واضح‌ترین نشان‌گر چرخش باستانی در هویت ملی، سال ۱۹۳۹ بود. در آن سال، اول آژانس خبری رسمی باختر (پشتو: «د باختر خبری آژانس») بود که زیر نظر ریاست مطبوعات دولتی فعالیت می‌کرد، و دوم بانک افغانستان (پشتو: «د افغانستان بانک») تاسیس شد، همان‌گونه که لودویگ آدمک گفته است، «وظایف بانک مرکزی را انجام می‌داد» [۱۳۹]. به‌جای نمادهای ترکیبی اسلامی و دودمانی که بر ضرب سکه‌ها، پُست/تمبرها و کاغذهای رسمی افغانستان غالب بود، نشان بانک یک سکه یونانی-باختری اوکراتیدس اول (سلطنت حدود ۱۷۱ تا ۱۴۵ پ م) بود [۱۴۰]. نشان بانک روی سکه وجود نداشت: نقش اوکراتیدس با کلاه مشکوک مقدونی که به سختی با تاریخ ملی توسط کهزاد ترسیم شده بود و در آن یونانیان «خارجی» را با کوشانیان «بومی» بگرام مقایسه می‌کردند، مطابقت نداشت. در عوض، پشت سکه برای نشان بانک انتخاب شد. این دیوسکوری‌ها را سوار بر اسب نشان می‌داد که توسط «ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΜΕΓΑΛΟΥ ΕΥΚΡΑΤΙΛΟΥ» (شاه بزرگ اوکراتیدس) و یک نوار بیرونی با نام "د افغانستان بانک" به خط عربی و سال تاسیس ۱۹۳۹/۱۳۱۸ به اعداد عربی غربی و شرقی احاطه شده بودند. در زیر این نشان دایره‌ی دو قرنیه‌ی وجود داشت که سکه‌های از آن‌ها بیرون می‌ریخت: گنجینه باستان‌شناسی به عنوان ثروت ملی. کمتر از یک سال پس از آنکه کهزاد تک‌نگاری خود را در مورد ضرب سکه باستانی با چهار

دراخم اوکراتیدس یکم نشر کرد، بانک یکی از سکه‌های تصویرشده در «مسکوکات قدیم افغانستان» کهزاد را به عنوان نشان خود گرفت [۱۴۱]. در اشاره پایانی به ابعاد فراملی بازیابی گذشته باستانی افغانستان، همان سکه به عنوان تنها تصویر یک فرقه افغانستان در کتاب درسی کهزاد به فرانسوی، «سکه و مدال» اثر فرانسوا لنورمان به نمایش درآمد [۱۴۲].



شکل ۳. نشان د افغانستان بانک: سکه یونانی-باختری از اوکراتیدس اول

اشکال جدید دانش، سکه‌شناسی یا اقتصادی که توسط نشرات انجمن ادبی و نوشته‌های کهزاد، با تاسیس د افغانستان بانک و انجمن تاریخ افغانستان ۳ سال بعد مشخص شد، همه از شبکه‌های روشنفکری فراملی جدید آن دوره استفاده کردند. برای کارکردهای بانکداری، اولین بار در مقاله‌ی توسط حبیب الله خان طرزی برای مجله رسمی وزارت تجارت («اقتصاد») که در ۱۹۳۲ تاسیس شد، تقریبا همزمان با مجله انجمن ادبی کابل به مردم افغانستان معرفی شد [۱۴۳]. طرزی از سال‌های ۱۹۲۳-۲۴ و ۱۹۲۸-۲۹ رئیس سابق نمایندگی افغانستان در پاریس بود و پس از آن به کابل بازگشت تا از طریق معاونیت وزیر امور خارجه از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۳، هموطنان خود را با درس‌های مختلف از فرانسه آشنا کند. با این حال، زمانی که مقاله او در مورد بانکداری برای اولین بار در ۱۹۳۲ نشر شد، املای وام‌کلیدی، اما ناآشنای آن هنوز تعیین نشده بود: طرزی با تکیه بر

صداشناسی اصطلاح فرانسوی «بنک»، به جای املای رایج پارسی آن به عنوان «بنک» یا «بانک»، واژه «بانگ» نوشت. در اینجا، در این سرنخ املایی کوچک به مسیرهای فراملی زندگی فکری معاصر افغانستان، می‌بینیم که چگونه ترکیب فرهنگ چاپی و ایده‌های وارداتی به انتشار اشکال جدیدی اقتصادی کمک کرد که کمتر از دانش تاریخی نبود. مکانیسم‌های که در تاریخ‌نگاری جدید در آثار دیدیم، کلی‌تر بودند.

این مقاله به‌جای تمرکز بر سیاست ملی‌گرایی یا آریایی‌گرایی، به‌عنوان کمکی به حوزه‌ی توسعه‌نیافته تاریخ فکری افغانستان برای مسئله‌ی تاسیس «افغانستان»، به دنبال برجسته کردن تغییرات روش‌شناختی و تجربی است که تاریخ‌نگاری افغانستان را تغییر داد. در راستای توجه اخیر به فراملی‌گرایی شدید افغانستان در اوایل سده بیستم، صفحات قبلی تلاش کرده‌اند تا هم شبکه‌های محلی و هم بین‌المللی مرتبط با ایده‌های جدید را با سهم‌گیرندگان در مجله کابل به تصویر بکشند. تحقیقات آینده در مورد انبوهی از مقالات غیرتاریخ‌نگاری نشرشده توسط انجمن ادبی، ظرفیت توسعه بیشتر این روش‌ها را دارد، همان‌گونه که بررسی مجلات مختلف دیگری که در دهه ۱۹۳۰ نشر شدند. سیطره تاریخ نظامی و سیاسی به حدی بوده است که عرصه تاریخ فکری/روشنفکری معاصر افغانستان هنوز در ابتدای راه یا نوزادی قرار دارد. نوشته‌های روشنفکران جدید که از مدارس و موسسات جدید آن دوره پدید آمدند، گسترده و تا حد زیادی دست‌نخورده، ظرفیت آن را دارند که زندگی روشن ذهنیت در افغانستان را آشکار کنند.

یادداشت‌ها

1. Robert D. Crews, Afghan Modern: The History of a Global Nation (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2015); Nile Green & Nushin Arbabzadah (eds), Afghanistan in Ink: Literature between Diaspora and Nation (New York: Columbia University Press, 2013); Michael O'Sullivan, "'The Little Brother of the Ottoman State': Ottoman Technocrats in Kabul and Afghanistan's Development in the Ottoman Imagination, 1908– 23", Modern Asian Studies 50, 6 (2016), pp. 1846–1887; and Thomas Wide, "The Refuge of the World: Afghanistan and the Muslim Imagination, 1880–1922" (D. Phil. thesis, University of Oxford, 2014).

2. On the diplomatic context, see Ludwig W. Adamec, Afghanistan's Foreign Affairs to the Mid-Twentieth Century: Relations with the USSR, Germany, and Britain (Tucson: University of Arizona Press, 1974), chapter 1.
3. Yahia Baiza, Education in Afghanistan: Developments, Influences and Legacies Since 1901 (London: Routledge, 2013), pp.83–84.
4. For eyewitness accounts of the schools' development, see F. Benoit, "Modern Education in Afghanistan under King Amanullah", Visva-Bharati Quarterly 7, 1 (1929–1930), pp.50–59; and Sayyid Qasim Rishtia, "Education in Afghanistan", Afghanistan 1, 1 (1946), pp. 20–25. For the wider politics and bureaucracy of the new school system under Habibullah and Amanullah, see Baiza, Education in Afghanistan, chapter 3 and 4. Signaling their hybrid nature, in Dari-Persian the schools were variously termed as maktab or līsa ('lycée').
5. René Dollot, L'Afghanistan: Histoire, description, mœurs et coutumes, folklore, fouilles (Paris: Payot, 1937), p. 261.
6. On the Society's early history, see Wali Ahmadi, Modern Persian Literature in Afghanistan: Anomalous Visions of History and Form (London: Routledge, 2008), chapter 2 and Sayed Haschmatullah Hossaini, Die Erzählprosa der Dari-Literatur in Afghanistan, 1900–1978 (Hamburg: Kovač, 2010), pp. 52–53. On the politics of Afghan language reform, see Senzil Nawid, "Language Policy in Afghanistan: Linguistic Diversity and National Unity", in Harald F. Schiffman (ed.), Language Policy and Language Conflict in Afghanistan and its Neighbors: The Changing Politics of Language Choice (Leiden: Brill, 2012).

7. Under the post-1936 Pashto-izing drive of the Ministry of Education, in April 1937 education minister Muhammad Na'im Khan replaced the Literary Society with the Pashto Tolana ('Pashto Academy'). However, both the Kabul annual and journal continued to be published, albeit from this point including contributions in both Persian and Pashto. See Baiza, Education in Afghanistan, p. 120. There is however some disagreement about these developments and the date of the Literary Society's closure is given as 1940 in Wali Ahmadi, "Kabul Literary Society", in EIr, ed. Ehsan Yarshater (London: Routledge & Kegan Paul, 1982), vol. 15, Fasc. 3, p. 318.
8. Among the abundant regional historiography on these developments, see in particular Rana Daroogheh-Nokhodcheri, "Nationalism, Politics, and the Practice of Archaeology: The Case Study of Iran" (PhD thesis, Durham University, 2014), Jennifer Jenkins "Excavating Zarathustra: Ernst Herzfeld's Archaeological History of Iran", Iranian Studies 45, 1 (2012), pp. 1–27, Nader Nasiri-Moghaddam, L'archéologie française en Perse et les antiquités nationales (1884–1914) (Paris: Connaissances et savoirs, 2004), and Wendy Shaw, Possessors and Possessed: Museums, Archaeology, and the Visualization of History in the Ottoman Empire (Berkeley: University of California Press, 2003).
9. Annick Fenet, Documents d'archéologie militante: La mission Foucher en Afghanistan (1922–1925) (Paris: Mémoires de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres, 2010) and Françoise Olivier-Utard, Politique et archéologie: histoire de la Délégation archéologique française en Afghanistan (1922–1982) (Paris: Éditions recherche sur les civilisations, 1997).
10. On the foundation and early history of the Farhangistan, see Muḥṣin Rūstāyī, Tārīkh-i Nukhustīn Farhangistān-i Īrān bi Riwāyat-i Asnād (Tehran: Nashr-i Nay, 1385/2006). Though the Farhangistan was the closest Iranian counterpart

to the Kabul Literary Society, it should be pointed out that Iran did possess at least one earlier state-associated literary society, namely the Majlis-i Akadimī, founded in 1903.

11. Eve Gran-Aymerich and Mina Marefat, “Godard, André”, EIr, vol. XI, Fasc. 1, pp. 29–31.
12. For the Afghan case, see Nile Green, “The Afghan Discovery of Buddha: Civilizational History and the Nationalizing of Afghan Antiquity”, IJMES 49, 1 (2017), pp. 47–70.
13. Nile Green, “The Trans-Border Traffic of Afghan Modernism: Afghanistan and the Indian ‘Urdusphere’”, Comparative Studies in Society and History 53, 3 (2011), pp. 479–508.
14. For fuller outlines of Afghan historical writing in this period, see Nile Green, “A History of Afghan Historiography”, in idem (ed.), Afghan History through Afghan Eyes (New York: Oxford University Press, 2016), Jan-Heeren Grevemeyer, “Bericht über die publizierte afganische Historiographie”, in Carl Rathjens (ed.), Neue Forschungen in Afghanistan (Opladen: Leske + Budrich, 1981); Robert D. McChesney, “Historiography in Afghanistan”, in Charles Melville (ed.), Persian Historiography [History of Persian Literature, vol. 10] (London: I.B. Tauris, 2012), Senzil Nawid, “Historiography in the Sadduzai Era: Language and Narration”, in Brian Spooner & William L. Hanaway (eds), Literacy in the Persianate World: Writing and the Social Order (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 2012) and Christine Noelle-Karimi, “Historiography XI: Afghanistan”, in EIr, ed. Ehsan Yarshater (London: Routledge & Kegan Paul, 1982–), vol. 12, fasc. 4, pp. 390–395. Note that none of these studies discusses the Literary Society historians surveyed later in this essay.
15. On early printing in Afghanistan, see G. F. Girs, “Pervye pechatnye knigi Afganistana,” in D.I. Onaeva and I.A. Tovstykh (eds), Pamiatniki istorii i literatury vostoka (Moscow: Nauka, 1986), pp. 115–132 and ‘Abd al-Rasūl Rahīn, “Āghāz-i Kitābnawisī wa Tab‘-i Kitāb dar Afghānistān”, Āryānā-yi Birūn Marzī 5, 3 (Skärholmen, Sweden: Afghanistan Cultural Association, 2003), pp. 3–16. Note that Girs provides a bibliography, in Cyrillic transcription, of all of the early books printed in Kabul.
16. Sultān Muhammad Khān ibn Mūsā Khān Durrānī, Kitāb-i Musamma bi-Tārīkh-i Sultānī (Bombay:Matba‘a-yiJahān-numāKārkhāna-yiMuḥammadī,1298/1881).
17. On the origins of the Afghans in Roh, see ibid, pp. 15–23; on the Durrani tā’īfa, see ibid, pp. 52–69. On the Tārīkh-i Khān Jāhānī and other Mughal works of Afghan history, see Nile Green, “Tribe, Diaspora and Sainthood in Afghan History”, JAS 67, 1 (2008), pp. 171–211.
18. Sultān Muhammad Khān, Tārīkh-i Sultānī (1298/1881), p. 10 et passim.
19. ‘Abd al-Rahmān Khān, Pandnāma-yi Dunyā wa Dīn (Kabul: Government Press, 1303/1885). On ‘Abd al-Rahman Khan’s religious writings, see Ashraf Ghani, “Islam and State-Building in a Tribal Society: Afghanistan, 1880–1901”, Modern Asian Studies 12, 2 (1978), pp. 269–284.
20. ‘Abd al-Rahmān Khān, Tāj al-Tawārikh (Bombay: Mataba‘-yi Fayzrasān, 1322/1904).
21. Mīr Ashraf ‘Alī, Tārīkh-i Afghānistān (Bombay: Fazl al-Dīn Khumkār, 1845).
22. Hājjī Muhammad Khān, Zikr-i Shāh-i Islām (Delhi: Matba‘a-yi Nizāmī, n.d. [1907]). On the Urdu account of Habibullah’s journey, see Nile Green, “The

Afghan Afterlife of Phileas Fogg: Space and Time in the Literature of Afghan Travel”, in Green & Arbabzadah, Afghanistan in Ink.

23. Nile Green, “The Road to Kabul: Automobiles and Afghan Internationalism, 1900– 1940”, in Magnus Marsden & Benjamin Hopkins (eds), Beyond Swat: History, Society and Economy along the Afghanistan-Pakistan Frontier (New York: Columbia University Press, 2012).
24. The Indian news sources are discussed in May Schinasi, Afghanistan at the Beginning of the Twentieth Century: Nationalism and Journalism in Afghanistan: A Study of Seraj ul-Akhbar (1911–1918) (Naples: Istituto Universitario Orientale, 1979).
25. Sayyid Muhammad Hussain Aghlab Muhanī, Nairang-i Afghān: ya‘nī Qawmī aur Mulkī Tārīkh-i Afghanistan (Lucknow: Matba‘a-yi Sham‘-i Awadh, 1904) and Paisa Akhbar, Afghānistān kē Tabī‘ī, Jughrafiyā’ī, Tārīkhī aur Tamadunī Hālāt (Lahore: Khadīm al-Ta‘līm Stīm Prēs, 1909).
26. Mahmūd Tarzī, Afghānistān (Kabul: Matba‘a-yi ‘Ināyat, 1330/1912). On Tarzi’s nationalism, see Vartan Gregorian, “Mahmud Tarzi and Saraj-ol-Akhbar: Ideology of Nationalism and Modernization in Afghanistan”, Middle East Journal 21, 2 (1967), pp. 345–368.
27. Mīrzā Ya‘qūb ‘Alī Khāfī, Pādshāhān-i Muta’ākhkhir-i Afghānistān (Kabul: Anjuman-i Tārīkh-i Afghānistān, 1334/1956).
28. The complex and staggered publication history of Siraj al-Tawarikh is described in R. D. McChesney, “‘The Bottomless Inkwell’: The Life and Perilous Times of Fayz Muhammad ‘Katib’ Hazara” in Green, Afghan History (2015).
29. Mullā Fayz Muhammad Kātib Hazāra, Nizhādnāma-i Afghān (Kabul: Shirkat-i Kitāb-i Shāh Muhammad, 1379/2000). Note that the text was first published in Iran, not in Afghanistan. I have been unable to trace that original 1933 edition.
30. Ibid., p. 9 for Nasikh al-Tawarikh and pp. 10, 11, 12, 13 et passim for Tarikh-i Khan Jahani. Note that Fayz Muhammad referred to the Tarikh-i Khan Jahani under its alternative title of Makhzan-i Afghani (“Afghan Treasury”).
31. For the khatima, see ibid., pp. 99–116.
32. On the regional context, see Mehrdad Kia, “Persian Nationalism and the Campaign for Language Purification”, Middle Eastern Studies 34, 2 (1998), pp. 9–36 and John R. Perry, “Language Reform in Turkey and Iran”, IJMES 17, 3 (1985), pp. 295–311.
33. Dollot, L’Afghanistan (1937), pp. 261–262. On the context of the bank’s foundation, see Crews, Afghan Modern, chapter 5 and Timothy Nunan, Humanitarian Invasion: Global Development in Cold War Afghanistan (Cambridge: Cambridge University Press, 2016), pp. 52–58.
34. Ibid., p. 262. Later Afghan descriptions of the library’s holdings are cited in Ahmadi, “Kabul Literary Society”.
35. Dollot, L’Afghanistan (1937), p. 263.
36. Ibid., p. 261.
37. Sayyid Sulaymān Nadwī, Sayr-i Afghānistān (Lahore: Sang-i Mīl, 2008), pp. 43–49.
38. Ibid., pp. 43–44.
39. Ibid., pp. 69–70. On Afghan state control of historiographical publishing from the mid-1930s, see Jan-Heeren Grevemeyer, Afghanistan: sozialer Wandel und Staat im 20. Jahrhundert (Berlin: Express Edition, 1987), p. 288.
40. Ahmadi, “Kabul Literary Society”.
41. Dollot, L’Afghanistan (1937), pp. 263–264.

42. I have taken these names and positions from the captioned photograph issued in Sālnāma-yi Kābul 4 (1314/1936), unpaginated.
43. I am grateful to Senzil Nawid for this suggestion.
44. Enayatullah Shahrani, “The History of Fine Arts in Afghanistan”, Afghanistan 26, 3 (1973), p. 20. Note that, as another of the period’s new cultural institutions, the Kabul School of Fine Arts had been founded in 1923 at the suggestion of Ghulam Muhammad, who had also previously been sent as a student to Germany like Brishna.
45. For example, the cover art for Kābul 26, 3, II (1312/1933) is signed by Brishnā.
46. On Brishna’s biography and paintings, see Roland Steffan, Abdullah Breshna, Habib Brechna and Steffen Harms, Der Bazar von Kabul: Schnittpunkt der Kulturen: aus dem Nachlass des afghanischen Künstlers Abdul Ghafur Brechna (St. Gallen: Stiftung St. Gallen Museen, 2001). Brishna’s celebrated painting of Ahmad Shah Durrani first appeared as an illustration to Mīr Ghulām Muhammad Ghubār, Ahmad Shāh Bābā-yi Afghān (Kabul: Matba‘a-yi ‘Umūmī, 1322/1943), plate facing p. 90. Echoing its impact on Afghanistan via Brishna, Munich’s Akademie der Bildenden Künste also influenced the development of painting in many other regions, notably Scandinavia and the United States, as more than 420 American artists studied there during the peak influence of the Munich School style between the 1880s and 1930s. See Christian Fuhrmeister, Hubertus Kohle and Veerle Thielemans (eds), American Artists in Munich: Artistic Migration and Cultural Exchange Processes (Berlin: Deutscher Kunstverlag, 2009).
47. Muhammad Nāzim, trans. ‘Abd al-Ghafūr Khān Amīnī, “Sultān Mahmūd”, Kābul 80, 7, VIII (1316/1937), pp. 763–770. Amini’s source was evidently Mohammad Nazim, The Life and Times of Sultan Mahmud of Ghazna (Cambridge: Cambridge University Press, 1931).
48. Nazim is listed in this capacity in Indian Historical Records Commission Proceedings of Meetings, Vol. 15, Fifteenth Meeting Held at Poona, December 1938 (Delhi: Government of India Press, 1939), Appendix D, p. 212.
49. After being promoted to the editorship of the Kabul journal, Rishtiya subsequently found fame as both a politician and scholar, serving as minister of information and as ambassador to Japan and elsewhere.
50. Prūfīsar Hākin [sic], Āsār-i ‘Atīqa-yi Kūtal-i Khayr Khāna, translated by Sayyid Qāsim Khān Rishtiya (Kabul: Matba‘a-yi ‘Umūmī/Anjuman-i Adabī-yi Kābul, 1316/1937). The original version had been issued as Joseph Hackin and Jean Carl, Recherches archéologiques au col de Khair khaneh près de Kābul (Paris: Les Éditions d’art & d’histoire, 1936).
51. See for example the translations of later reports by Hackin in Sālnāma-yi Kābul (1316/1937–38), pp. 211–228 and Sālnāma-yi Kābul (1318/1939–40), pp. 1–10.
52. André Godard, Āsār-i Atīqa-yi Budā’ī-yi Bāmiyān, translated by Ahmad ‘Alī Khān [Kuhzād], 2 vols (Kabul: Anjuman-i Adabī-yi Kābul, 1315/1936). The original version had been issued as André Godard, Les antiquités bouddhiques de Bamiyan (Paris & Bruxelles: G. van Oest, 1928). Kuhzad’s erstwhile colleague, ‘Abd al-Ghafur Khan Brishna, also later published translations of European books on Afghanistan. See for example Ivan Lavrovich Iavorskiĭ, Sifārat-i Rūsiya-i Tzārī bi-Darbār-i Amīr Shīr ‘Alī Khān dar Sālhā-yi 1878 wa 79 Mīlādī, trans. ‘Abd al-Ghafūr Brishnā (Kabul: Dawlatī Matba‘a, 1968). In a parallel to the multilingual translation trails discussed below, the book had

previously been translated from Russian to German (and published in Jena) by Professor E. D. Petri of the University of Berne, before Brishna in turn translated that German edition into Dari-Persian. I am grateful to Senzil Nawid for bringing this book to my attention.

53. Ya'qūb Hasan Khān, "Tārīkh-i Zabānhā dar Afghānistān", Sālnāma-yi Kābul 3 (1313/1935), pp. 119–130.
54. Ibid., p. 137 and captioned photograph in Sālnāma-yi Kābul 4 (1314/1936), unpaginated. Ya'qub Hasan Khan is not listed in Ludwig W. Adamec, Historical and Political Who's Who of Afghanistan (Graz: Akademische Druck- und Verlagsanstalt, 1975). I have been unable to trace further identifications of him.
55. Ya'qūb Hasan Khān, "Nigāhī bi-Manchuryā: Tahqīq-i Āqā-yi Mawlawī Ya'qūb Hasan Khān, Tarjumān-i Anjuman-i Adabī", Kābul 16, 2, IV (n.d.), pp. 58–68. I am grateful to May Schinasi for this reference.
56. Judging by the photograph cited in note 42, Ya'qub Hasan Khan would likely have been too old to have studied at the other English-medium school, Maktab-i Ghazi, since the latter was not founded till 1927.
57. Mahmūd Tarzī, "Zabān-i Afghānī Ajdād-i Zabānhā Ast", Sirāj al-Akhbār, year 2, no. 9 (1291/1913), pp. 9–12.
58. Ya'qūb Hasan Khān, "Tārīkh-i Zabān-hā dar Afghānistān", Sālnāma-yi Kābul 3 (1313/1935), p. 119.
59. bid.
60. Ibid.
61. Ibid.
62. Ibid., p. 120.
63. Ibid., p. 121.
64. Ibid., p. 125.
65. Ibid.
66. Ibid.
67. Ibid., pp. 125–126. On de Morgan and his originist writings, see Pierre Amiet, "De Morgan, Jacques", EIr, ed. Ehsan Yarshater (London: Routledge & Kegan Paul, 1982–), vol. 7, Fasc. 2, pp. 175–177.
68. Ya'qūb Hasan Khān, "Tārīkh-i Zabān-hā" (1313/1935), p. 126.
69. Ibid.
70. Since the article appeared in the Kabul annual for 1313/1935, it is difficult to be precise about its exact date of publication. The Afghan calendar year 1313 ended in March 1935.
71. Ya'qūb Hasan Khān, "Nigāhī bi-Tārīkh-i Qadīm-i Afghānistān", Sālnāma-yi Kābul 4 (1314/1936), pp. 137–172.
72. Ya'qūb Hasan Khān, "Nigāhī bi-Tārīkh", pp.137–147.
73. Ibid., p. 138.
74. Ibid.
75. Ibid., pp. 142–143.
76. Ibid., pp. 144–145.
77. Ibid, p. 145.
78. Ibid, pp. 151–152.
79. Ibid, p. 154.
80. Ibid, pp. 160–161.
81. Ibid, pp. 170–172.

82. On this problematic in India, see Thomas R. Trautmann, The Clash of Chronologies: Ancient India in the Modern World (New Delhi: Yoda Press, 2009).
83. Afshin Marashi, Nationalizing Iran: Culture, Power, and the State, 1870–1940 (Seattle: University of Washington Press, 2008), chapter 4, Monica Ringer, "Iranian Nationalism and Zoroastrian Identity: Between Cyrus and Zoroaster", in Abbas Amanat and Farzin Vejdani (eds), Iran Facing Others: Iranian Identity Boundaries and Modern Political Culture (New York: Palgrave, 2012), Kishvar Rizvi, "Art History and the Nation: Arthur Upham Pope and the Discourse on 'Persian Art' in the Early 20th Century," Muqarnas 24 (2007), and Farzin Vejdani, Making History in Iran: Education, Nationalism, and Print Culture (Stanford: Stanford University Press, 2015), especially pp. 69–87 on state teaching of ancient history.
84. Talinn Grigor, "Of Aryan Origin(s), Western Canon(s), and Iranian Modernity", Repenser les limites: l'architecture à travers l'espace, le temps et les disciplines (Paris: INHA, 2005), Vasant Kaiwar, "The Aryan Model of History and the Oriental Renaissance: The Politics of Identity in an Age of Revolutions, Colonialism and Nationalism," in Antinomies of Modernity: Essays on Race, Orient, Nation, ed. Vasant Kaiwar and Sucheta Mazumdar (Durham, NC and London, 2003), Thomas R. Trautmann, The Aryans and British India (Berkeley: University of California Press, 1997), and Riza Zia-Ebrahimi, "Self-Orientalization and Dislocation: The Uses and Abuses of the 'Aryan' Discourse in Iran", Iranian Studies 44, 4 (2011).
85. Monica Ringer, "Iranian Nationalism and Zoroastrian Identity: Between Cyrus and Zoroaster", in Abbas Amanat and Farzin Vejdani (eds), Iran Facing Others: Iranian Identity Boundaries and Modern Political Culture (New York: Palgrave, 2012).
86. On Childe's career, see Sally Green, Prehistorian: A Biography of V. Gordon Childe (Bradford-on-Avon: Moonraker Press, 1981).
87. V. Gordon Childe, The Aryans: A Study of Indo-European Origins (London: Kegan Paul, 1926).
88. Vincent A. Smith, The Early History of India from 600 B.C. to the Muhammadan Conquest, Including the Invasion of Alexander the Great (Oxford: Clarendon Press, 1904). For the reference to this work, see Ya'qub Hasan Khan (1314/1936), footnote on p. 172.
89. E.J. Rapson (ed.), Ancient India (Cambridge: Cambridge University Press, 1922), vol. 1 of The Cambridge History of India, 5 vols (Cambridge: Cambridge University Press, 1922–37).
90. P. Giles, Chapter 3: "The Aryans" and A. Berriedale Keith, Chapter 4: "The Age of the Rigveda", in Rapson (1922).
91. Yaʿqūb Hasan Khān, "Tārīkh-i Zabānhā dar Afghānistān", Sālnāma-yi Kābul 3 (1313/1935), p. 126.
92. H.G. Wells, A Short History of the World (London: Cassell & Co, Ltd Publishing, 1922); see in particular chapter xix (pp. 104–108).
93. The Congrès and its international ramifications are discussed in David Paul Crook, Darwin's Coat-tails: Essays on Social Darwinism (New York: Peter Lang, 2007), chapter 13.
94. Kuhzad's later writings are discussed in detail in Green, "Afghan Discovery of Buddha"; and briefly in Grevemeyer, "Bericht," p. 31; and Senzil Nawid, "Writing

National History: Afghan Historiography in the Twentieth Century," in Afghan History through Afghan Eyes, pp. 195, 200.

95. Kuhzad's later career is discussed in detail in Green, "Afghan Discovery of Buddha".
96. Husayn Nā'il, Kuhzād wa Pizūhish-i ū (Kabul: Markaz-i 'Ulūm-i Ijtimā'ī, 1366/1987), p. 2.
97. Ibid., p. 3.
98. On Hackin's position in the Croisière jaune team, see François Pouillon (ed.), Dictionnaire des orientalistes de langue française (Paris: Karthala, 2012), p. 503.
99. On the importance of roads and cars to the new intellectual mobility, see Green, "Road to Kabul".
100. Nā'il, Kuhzād (1366/1987), p. 4.
101. Ibid.
102. The plundering of the museum is reported both by Dollot, L'Afghanistan (1937), p. 283 and Nadwī, Sayr-i Afghānistān (2008), pp. 33–36.
103. Ibid.
104. The earliest catalogues and guides to the museum I have otherwise been able to locate are much later, reflecting the subsequent expansion of the pre-Islamic displays. See Jean Gabus, Rapport concernant le Musée de Kabul: état actuel et modernization (Kabul: s.n., 1957) and Anonymous, Musée National d'Afghanistan, Kaboul: Guide du visiteur et catalogue partiel des objets exposés dans la section d'archéologie (Kabul: Musée National d'Afghanistan, 1961). The earliest surviving Pashto and Persian printed guides seem to date from 1961 onwards.
105. Nadwī, Sayr-i Afghānistān (2008), p. 34. Presumably, Nadwī's stone piyāla was the six-foot diameter ablution bowl from the Friday mosque in Qandahar that still remains in the museum today (record number Isl.p.Q.1405.20). See Francine Tissot, Catalogue of the National Museum of Afghanistan, 1931–1985 (Paris: UNESCO, 2006), p.504.
106. Khwāja Hasan Nizāmī, Safarnāma-i Afghānistān (Lahore: Ātish Fishān, 2007), p. 45.
107. Richard N. Frye, "Oriental Studies in Afghanistan", JAOS 64, 3 (1944), pp. 144–145.
108. Ibid., p.144.
109. Ahmad 'Alī Kuhzād, "Hafriyāt-i Jadīd dar Afghānistān", Sālnāma-yi Kābul 5 (1315/1937), Begram ivory figure caption opposite p. 220.
110. André Godard, Āsār-i Atīqa-yi Budā'ī-yi Bāmiyān, translated by Ahmad 'Alī Khān [Kuhzād], 2 vols (Kabul: Anjuman-i Adabiyāt-i Kābul, 1315/1936).
111. Ria Hackin and Ahmad Ali Kohzad [sic], Légendes et coutumes afghanes (Paris: Presses Universitaires de France, 1953). (Note that Kuhzad spelt his name Kohzad in French and English publications.) The folkloric interests of other early intellectuals affiliated with the Literary Society, such as Muhammad Qadir Taraki (an erstwhile contributor to the Society's Mujalla-yi Kābul), are discussed in Hossaini, Die Erzählprosa (2010), pp. 113–114.
112. Kuhzad noted that the tales were collected in the 1930s (and especially 1937), in his introduction in Hackin and Kohzad [sic], Légendes et coutumes (1953), pp. xi–xiii.
113. André Godard, Madame Godard and Alfred Foucher, Āsār-i Atīqa-yi Bāmiyān dar 'Hazāristān', trans. Ahmad 'Alī Khān Kuhzād, 2 vols in 1 (Qom:

Mu'asasa-yi Matbū'ātī-yi 'Ismā'īliyān, 1372/1994), pp. 48–51. I have only had direct access to this later reprint of Kuhzad's original 1937 translation. On prior European research into the Buddhist past more generally, see Donald S. Lopez (ed.), Curators of the Buddha: The Study of Buddhism under Colonialism (Chicago: University of Chicago Press, 1995).

114. Kuhzād, "Hafriyāt-i Jadīd" (1315/1937), pp. 211–228.

115. Ibid., pp. 211–214.

116. For the museum's huge partage share of finds from Begram, see Tissot, Catalogue of the National Museum, pp.134–306.

117. Kuhzād, "Hafriyāt-i Jadīd" (1315/1937), p. 214.

118. Ibid., p. 215.

119. Ahmad 'Alī Kuhzād, Impirātūrī-yi Kūshān (Kabul: Matba'a-yi 'Umūmī/Anjuman-i Adabī, 1316/1937) and idem, Bigrām (Kabul: Matba'a-yi 'Umūmī/Anjuman-i Adabī, 1317/1938).

120. The ministerial visits to Begram are described in a September 1937 letter from the French chargé d'affaires in Kabul reproduced in Olivier-Utard, Politique et archéologie (1997), p. 118.

121. Ahmad 'Alī Kuhzād, "Bigrām", Kābul 8, 6 (1317/1938), pp. 77–83; 80–86; 58–63; 85–89; 66–70; 73–78. I am grateful to Warwick Ball for bringing it to my attention.

122. Cover image ("Az āsār-i Bigrām 'Kāpīsa'"), Kābul 94, 8, X (Jaddī 1317/Dec.1938– Jan.1939).

123. Ahmad 'Alī Kuhzād, "Maskūkāt-i Afghānistān Qabl al-Islām", Sālnāma-yi Kābul 6 (1315/1938) and idem, Maskūkāt-i Qadīm-i Afghānistān (Kabul: Matba'a-yi 'Umūmī/Anjuman-i Adabī, 1317/1938).

124. Osmund Bopearachchi, "Alfred Foucher et les études numismatiques en Afghanistan", CRAI 151, 4 (2007), pp. 1875–1897.

125. Kuhzād, Maskūkāt-i Qadīm-i Afghānistān (1317/1938), p. 1.

126. Ibid., pp. 2–11.

127. Ibid., pp. 11–13.

128. Ibid., p. 8.

129. Kuhzād, Maskūkāt-i Qadīm-i Afghānistān (1317/1938), unpaginated list of errata (ghalat-hā).

130. François Lenormant, Monnaies et médailles, 2 vols (Paris: A. Lévy & Maisonneuve, 1878; revised edition Paris: A. Quantin, n.d. [1885?]). Kuhzad does not give a full bibliographical citation, referring only (in Persian) to "F. Lenormant's Coins in the Ancient Era, second volume". Since WorldCat listings reveal no book by Lenormant with a comparable (French) title, I have relied on a textual comparison of topics treated to suggest Lenormant's Monnaies et médailles as Kuhzad's source.

131. The Hellenistic Greek coins are briefly treated in Lenormant, Monnaies et médailles (1878), vol. 2, pp. 149–153.

132. The hoard's first full assessment was Daniel Schlumberger, "L'argent grec dans l'empire achéménide," in Raoul Curiel and Daniel Schlumberger (eds), Trésors monétaires d'Afghanistan (Paris: Imprimerie Nationale, 1953), pp. 3–49.

133. Nadwī, Sayr-i Afghānistān (2008), p. 34; Schlumberger, "L'argent grec."

134. H.H. Wilson, Ariana Antiqua: A Descriptive Account of the Antiquities and Coins of Afghanistan; With a Memoir on the Buildings called Topes, by C. Masson (London: East India Company, 1841).

135. Ahmad ‘Ali Kuhzad, “Aryānā, yā Afghānistān Qabl az Islām”, Mujalla-yi Kābul 9, 11 (1939).
136. Ahmad ‘Alī Kuhzād, Āryānā (Kabul: Nashrīyāt-i Mudīrīyat-i ‘Umūmī-i Tārīkh, 1321/1942–43).
137. On the Afghan Historical Society, see Green, “Afghan Discovery of Buddha”; Abd al-Hayy Habibi, “A Glance at Historiography and the Beginning of the Historical Society of Afghanistan”, Afghanistan 21, 2 (1968), pp. 1–19; Sirdar Ikbal Ali Shah, “The Historical Society of Afghanistan,” Afghanistan 10, 1 (1955), pp. 44–50 and Serge de Laugier de Beaurecueil, “Les publications de la Société d’Histoire de l’Afghanistan”, Mélanges de l’Institut Dominicain d’Études Orientales de Caire 7 (1962–63), pp. 236–240.
138. Jenifer Van Vleck, “An Airline at the Crossroads of the World: Ariana Afghan Airlines, Modernization, and the Global Cold War”, History and Technology 25, 1 (2009), pp. 3–24. I am grateful to Warwick Ball for information about the bus company and its tickets.
139. Ludwig W. Adamec, Historical Dictionary of Afghanistan, 2nd ed. (Lanham, Md: Scarecrow Press, 1997), p. 79. Da Afghanistan Bank should not be confused with the Bank-i Milli-yi Afghan (founded 1933), which despite its name and fulfilment of government services prior to the establishment of Da Afghanistan Bank was the country’s first commercial rather than central bank.
140. I am most grateful to Llewelyn Morgan for first bringing the bank’s insignia to my attention.
141. Kuhzād, Maskūkāt-i Qadīm (1317/1938), page 6 of unpaginated illustrations, lower right hand side.
142. Lenormant, Monnaies et médailles (n.d. [1885?]), p. 37.
143. Habībullāh Khān Tarzī, “Bāng wa Tārīkh-i Bāngdārī”, Iqtisād 2, 1 (1310/1932), pp. 3–6.